





کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۵۱۹۳
دفتر ثبت کتاب

۱۵۱۹۳

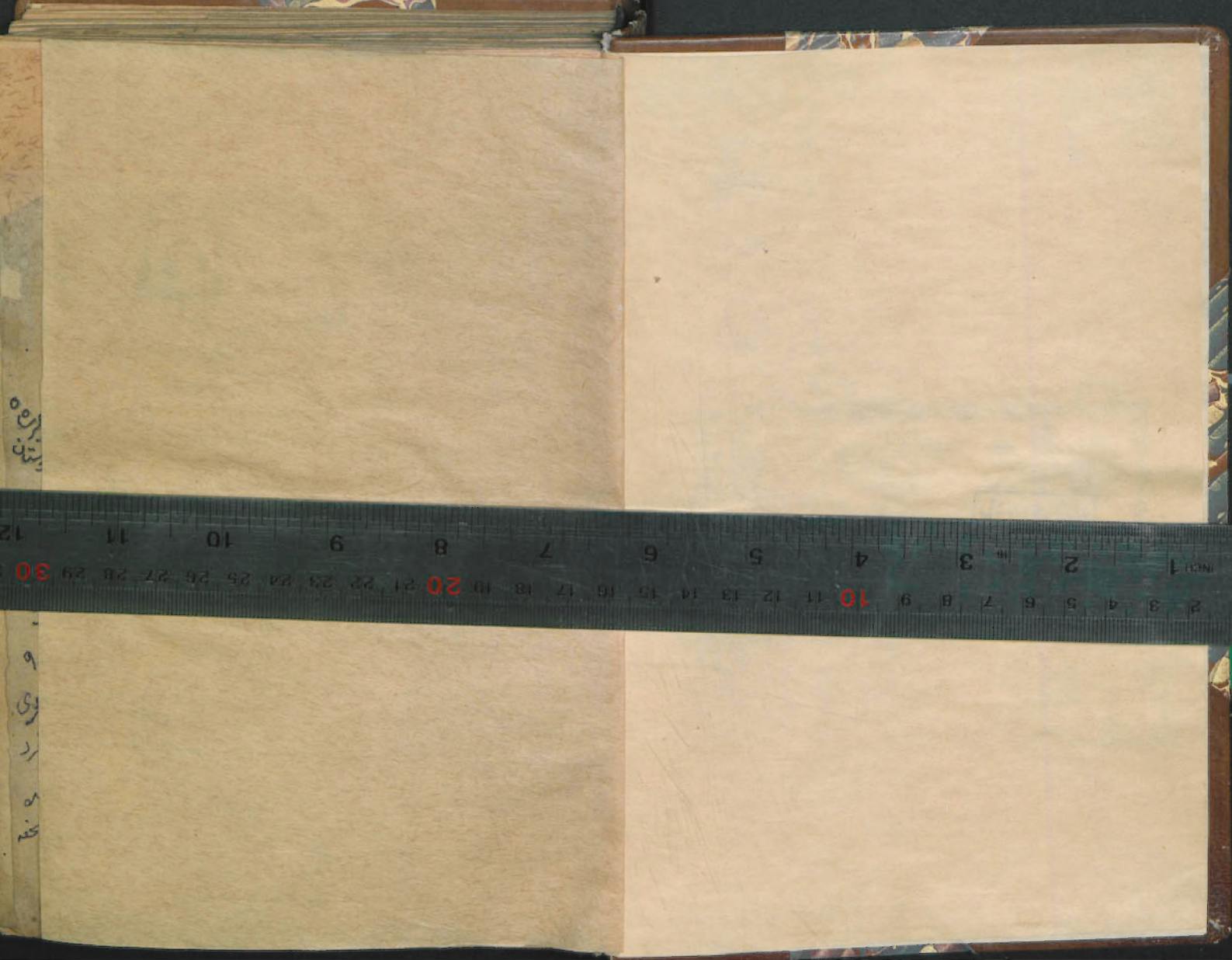
کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مقامات علامه
مؤلف: ابوالفضل محمد رشید ابوالفضل بن مبارک دکنی
موضوع: تصنیف: عبدالصمد بن ابوالفضل محمد
۱۲۸۴

شماره ثبت کتاب: ۸۷۱۱۸

خطی - فهرست شده
۱۳۸۲۶

بازدید شد
۱۳۸۵



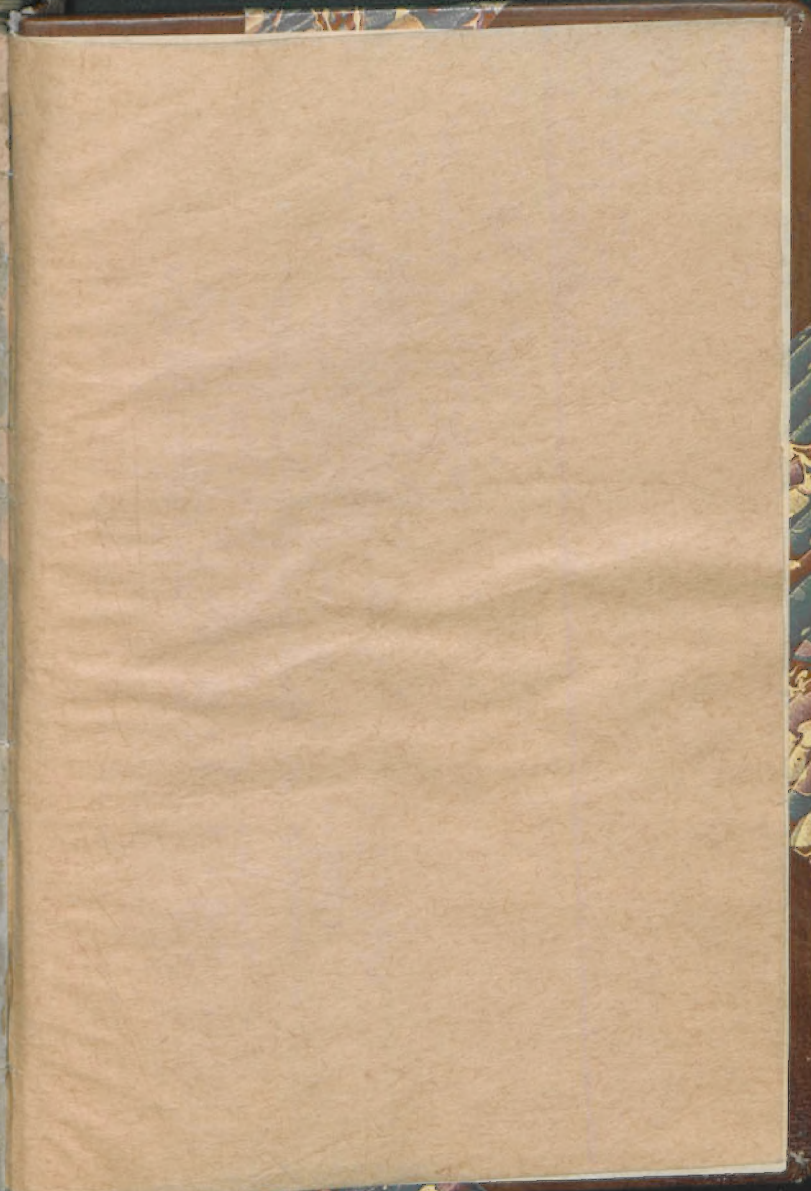


Handwritten title or header in Persian script, possibly "مجلس" (Majlis).

نامه های اکبر
پادشاه هندوستان
په سلاطین ایران
وتوران و شایخ
وزیرگان دنیا
تا پنج از ۹۰۰
لا ۱۰۱۰ هجری
نسخه خطی
چاپ شده
نایاب و نفیس



Main body of handwritten text in Persian script, mostly illegible due to fading and bleed-through from the reverse side.



١٠
 ١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

برخاست

ریخت که انداختن بر عالم شده معاصات آن صدرشین فصل و کمال
 قصه و قدر و دستور و این عراج کمال است بپراکنده افتاده بود من که عجب
 افضل محمد ام و در اولاد و بر آن ارسلوا بکند من در ای راه و بطبعه و اولاد
 نسبت از من می داشتند و منظور نظر تربیت او بودم و این کلامه فرزند را دوست
 او زینت شکرت محبت او را سعادت خود دانسته در فراهم آوردن این علم
 به چشم در مقام آن نظر بهت بر گاشتم اگر چه من هیچ نشناسم و به
 که چشم او در قراب من از زبان او در دست را بکل خردم به او را از دست
 و فرزند را به عقل افزرم و غایتش یاد را به بخیل کنم لیکن این پرور گشت
 بکمال و انکسار و از کمال صیانت و بلاحت پیش این طاعت مسعود ندیدم
 و خواستم که محال از راه صاحبان سخن و طالبان این حق جلوه کشانم
 و این عزیز و زیبا و ضمیمه و عنایه ام به طاعت غمزه بردان مع و انعام
 و از این بکار بوی و دست بوی فقره فقره از بر جا هم رساندم و بهشت
 افتاد و بهشت را بکار بستم و دیده نگشاید این را که خود کرده تماشای عوالم
 معصوم است جلالتی و از جانشدم و عنوان بر یک بقدر در این خود گذار
 و به چشم خسته و مکاتبات و فرامین که از زبان حضرت شناس
 بگویم از آن و تو را و امر را عیادت و به زده کلک مع به کرد و انعام
 دوم غرایض و خط و طر و حضرت خاتان زبان و خوانین بلند مکان نگار
 و خود انده سیوم خط و اختتام و انتخابت و بیاضها و نسیم و دیگر که

در این جهان نیایش برزوان قافله راه شاه راه مقصود است
 مراضی معنی دنا سکان شاعر صورت را از نامون خلالت و بیابان
 اختلاف بدر ملک امتداد و اختلاف آورده محمود العاقبت و محمود العاقبت
 بخلاف تفسیر شافعی انداز عالم عالم تأییدات علوی و توفیق است
 قرین روزگار برزگان و انداز که زمان حال را از سوسن عشق و اشتیاق
 نگاه داشته یکی بهمت علیا حروف آن و از نرنگ مهر انام را از تفت
 قیامت و بساط امن و بساط عافیت و استند و معجزه عزاب آباد صورت
 میگردانند و در هنگام وفور شاد و شمول این است که زمانه را سعادت
 و ضلالت را بهجت و نور است آباد کابل بمنزله و بمطالع لوه صورت و صفا
 و بهجت و قیامت و اصطفا که کارنامه نگارستان یکتا دلی بود سرور و شرح
 بشایم نورانی خلقت و دلا و در و رواج روحانی بسط و ضیا از شقایق حدائق معانی
 در پایشین مضامین و معانی ان شام نضال ابیام صغیر نصارت با انداز
 پذیرفت در ریاض محبت و عزابت قدیمی سر سبز گشت و اساس جلوس
 دو فانی صمیمی است حکام یافت این سخن صغیر که در حقیقت ملاقات
 روحانی و مکالمه زبان است حسرت انزای دل مشتاق و طرب سیرای صغیر
 صلیب بهمان گویند بود مجاری صورت و مصاحبت طایره بر ابدی عمر گویند
 شعر و واکه و قلم پدید ظاهر مواخات شاعر شد بود که در توحید معانی صلیب و تصنیف
 میباید و فانی از حقایق است تمام ادو و منه لوه و فانی باشد بر نظر است تمام
 جبهه

در این جهان نیایش برزوان قافله راه شاه راه مقصود است
 مراضی معنی دنا سکان شاعر صورت را از نامون خلالت و بیابان
 اختلاف بدر ملک امتداد و اختلاف آورده محمود العاقبت و محمود العاقبت
 بخلاف تفسیر شافعی انداز عالم عالم تأییدات علوی و توفیق است
 قرین روزگار برزگان و انداز که زمان حال را از سوسن عشق و اشتیاق
 نگاه داشته یکی بهمت علیا حروف آن و از نرنگ مهر انام را از تفت
 قیامت و بساط امن و بساط عافیت و استند و معجزه عزاب آباد صورت
 میگردانند و در هنگام وفور شاد و شمول این است که زمانه را سعادت
 و ضلالت را بهجت و نور است آباد کابل بمنزله و بمطالع لوه صورت و صفا
 و بهجت و قیامت و اصطفا که کارنامه نگارستان یکتا دلی بود سرور و شرح
 بشایم نورانی خلقت و دلا و در و رواج روحانی بسط و ضیا از شقایق حدائق معانی
 در پایشین مضامین و معانی ان شام نضال ابیام صغیر نصارت با انداز
 پذیرفت در ریاض محبت و عزابت قدیمی سر سبز گشت و اساس جلوس
 دو فانی صمیمی است حکام یافت این سخن صغیر که در حقیقت ملاقات
 روحانی و مکالمه زبان است حسرت انزای دل مشتاق و طرب سیرای صغیر
 صلیب بهمان گویند بود مجاری صورت و مصاحبت طایره بر ابدی عمر گویند
 شعر و واکه و قلم پدید ظاهر مواخات شاعر شد بود که در توحید معانی صلیب و تصنیف
 میباید و فانی از حقایق است تمام ادو و منه لوه و فانی باشد بر نظر است تمام
 جبهه

در این جهان نیایش برزوان قافله راه شاه راه مقصود است

در این جهان نیایش برزوان قافله راه شاه راه مقصود است

در پیشانی سرورش بر داشته معنی آن شد که در در شایع
داران آن ناحیه با او می کنند در جده و ایضاً فرستاده است و نموده و هر
تلاک و اواره داشت از بار شد و از اینجا که با سر سخن ناگزیر است و الا است چون مختار حرف
می گویند و این اندیشه و این صورت این است چنان معنی که از شایان
بزرگ کرد تا می آید و می باشد فی الواقع اگر تحقیق این سخنان و لا در که ظاهر و
ناله که در این مختار صورت مند و از این جهت و الا جای معنی باید رسالت تادان
در آن که فرم می آید از آنکه شود ولی می آید غیر معصود یعنی و در بنوی و مطالب
صورت معنی بر بیان تحقیق و طراز تحقیق روشن گردد و چنان بسط می یابد
که جوی از کس طبعان بودن را در حد و در عجب است او را سخن مسافه بر اینی
که مخالف معانی درست باشد مذکور می کرده اند حاشا امری که در خلوت
سرای دل باشد چگونه برینگاه زبان ظهور یابد آنچه بطور از تقریر و در هر روز
عمل بر خلاف آن گردد با آنکه آب و هوا و شکار این دیار خوش اده بود چنان بخاطر
که بصوب دار الحجاز که بهشت فرمایم تا زبان را از خیالان بسته اید و اگر بخیر
رفته بود که نسبت شایع میرا همان عبارت در ظاهر است موهب تا می شد که در بواطن
زبان در ایان و الا شکی که مطلع الزوالی و مظاهر اطوار صفوت و صفا از غبار
اکفایت همسران انقطاع و استغراق می پذیرد از سایر طبقات چگونه فرار کرد
علی الخصوص که منشا آن نورانی و نادانی باشد چرا بر لای غفور و صمیم گردد و او
از خود گامی که مورد تقصیر است نسبت باین دودان و الا شده بود بمکانات آن کشنده

در پیشانی سرورش بر داشته معنی آن شد که در در شایع
داران آن ناحیه با او می کنند در جده و ایضاً فرستاده است و نموده و هر
تلاک و اواره داشت از بار شد و از اینجا که با سر سخن ناگزیر است و الا است چون مختار حرف
می گویند و این اندیشه و این صورت این است چنان معنی که از شایان
بزرگ کرد تا می آید و می باشد فی الواقع اگر تحقیق این سخنان و لا در که ظاهر و
ناله که در این مختار صورت مند و از این جهت و الا جای معنی باید رسالت تادان
در آن که فرم می آید از آنکه شود ولی می آید غیر معصود یعنی و در بنوی و مطالب
صورت معنی بر بیان تحقیق و طراز تحقیق روشن گردد و چنان بسط می یابد
که جوی از کس طبعان بودن را در حد و در عجب است او را سخن مسافه بر اینی
که مخالف معانی درست باشد مذکور می کرده اند حاشا امری که در خلوت
سرای دل باشد چگونه برینگاه زبان ظهور یابد آنچه بطور از تقریر و در هر روز
عمل بر خلاف آن گردد با آنکه آب و هوا و شکار این دیار خوش اده بود چنان بخاطر
که بصوب دار الحجاز که بهشت فرمایم تا زبان را از خیالان بسته اید و اگر بخیر
رفته بود که نسبت شایع میرا همان عبارت در ظاهر است موهب تا می شد که در بواطن
زبان در ایان و الا شکی که مطلع الزوالی و مظاهر اطوار صفوت و صفا از غبار
اکفایت همسران انقطاع و استغراق می پذیرد از سایر طبقات چگونه فرار کرد
علی الخصوص که منشا آن نورانی و نادانی باشد چرا بر لای غفور و صمیم گردد و او
از خود گامی که مورد تقصیر است نسبت باین دودان و الا شده بود بمکانات آن کشنده

در رسم و آیین کرام از برای ایقای ارکان دوست و یار
حقیقت گریزان فتوت منش عشر عشرین اوقای و کافی است
و آنکه مرقوم بود که بعضی یارها با آمدن آمد علی اقبال موقوف است به نوع
بیست حقیقت بدو در کردن و چنان که از برای اسمع شریف رسیده است
که بعد از حقیقت این از برای بر سر آمده یکصد و اکیه و اکیه و اکیه
قدسی رسید که با اسرار احوال و وقت و غرض موافقت از زبان راستگو
و معلوم آن که در این می باشد بر اراده که مکتوب صمیم صواب است و در حقیقت
قوت بفضل از در هر کوزه معاشی که لازم نشاء دوست بخاطر حقیقت
طراز رسد ابلاغ نمایند که در آن مساعی مشغول و اوسع ظهور در لاله کمر
عنقوان جلوس برادر نیک فرمان روی تا حال که مرشد عاشره است
در قرن شای اول گفت صبح اقبال و رسید به این نام بهر اجل
است علی جهت حق اساس این یارمند درگاه الهی است که اغراض خود
منظور و خواسته همواره در التیام و انتظام جهان جهانیان گوشت و از میان این
کردار سعادت شد بر تو محفلت و معین بندستان که بر چنین فرمانروایان دانسته
انقسام یافته بود در حلقه تصرف و احاطه اقتدار مادر اند و حقیقت انام که در
جای مزلف و قلع حقیقت و محال مشکله ناکر استکیار و فرق استیجار بر زمین
اطاعت نیار در راه مخالفت سپردن و بعضی قضای انامو باید که با وجود نمایان
اوضاع و مخالف احوال و روابط میوندید و بار شد چون سخن و لایزال به نام در دست نیست
و راسته قصار جسر امان مارا با یحیا کشید تا که نر بر کر خشی از نعم الهی دنیایش

در رسم و آیین کرام از برای ایقای ارکان دوست و یار
حقیقت گریزان فتوت منش عشر عشرین اوقای و کافی است
و آنکه مرقوم بود که بعضی یارها با آمدن آمد علی اقبال موقوف است به نوع
بیست حقیقت بدو در کردن و چنان که از برای اسمع شریف رسیده است
که بعد از حقیقت این از برای بر سر آمده یکصد و اکیه و اکیه و اکیه
قدسی رسید که با اسرار احوال و وقت و غرض موافقت از زبان راستگو
و معلوم آن که در این می باشد بر اراده که مکتوب صمیم صواب است و در حقیقت
قوت بفضل از در هر کوزه معاشی که لازم نشاء دوست بخاطر حقیقت
طراز رسد ابلاغ نمایند که در آن مساعی مشغول و اوسع ظهور در لاله کمر
عنقوان جلوس برادر نیک فرمان روی تا حال که مرشد عاشره است
در قرن شای اول گفت صبح اقبال و رسید به این نام بهر اجل
است علی جهت حق اساس این یارمند درگاه الهی است که اغراض خود
منظور و خواسته همواره در التیام و انتظام جهان جهانیان گوشت و از میان این
کردار سعادت شد بر تو محفلت و معین بندستان که بر چنین فرمانروایان دانسته
انقسام یافته بود در حلقه تصرف و احاطه اقتدار مادر اند و حقیقت انام که در
جای مزلف و قلع حقیقت و محال مشکله ناکر استکیار و فرق استیجار بر زمین
اطاعت نیار در راه مخالفت سپردن و بعضی قضای انامو باید که با وجود نمایان
اوضاع و مخالف احوال و روابط میوندید و بار شد چون سخن و لایزال به نام در دست نیست
و راسته قصار جسر امان مارا با یحیا کشید تا که نر بر کر خشی از نعم الهی دنیایش

در این شهر و در این شهر رسیده بزم کجی را شدی بود و در
مهرات غنیمت را بطایع پدر اشرافان قدس است خنجر و خنجر
که در این ولایت که در دود موکت و اوله بصورت یک یک اینجا اتفاق افتاد که
شصتین نظیر سیر و شکار این خود بود اما تسخیر ولایت و کف هم که
تا این زمان قدم سلطانین روزگار در آن سرزمین که است حکام و شخص
برای هم و عدل ندارد و در تزارست و لطافت ضرب المثل نظر گیان
و شواربند است گرفته بود نیز مکرر باطن بود که بود میدادی حکام
آن دیار بمساحند سیم میرسد بتائید است الهی و توفیق سیاحت
بهادران نیز دیگر و غایبان شهادت اندیش و راندن فرستی
انملک در احاطه تصرف و در آورده اگر چه حکام اینجا در جنگ و جدل
تقصیر نکردند اما نیست حق اساس چون محض خبر بود با من در ده
مفتوح گشت و خود هم در آن سرزمین خجسته آمدین که از عطیات
محمد الهی بود شکر پروردگار بجای آوردیم و نیز چون سیر کار کامل
و کلا گشت آن عشرت پیرا مانوس طبع بود تا اوصاف کوهستان
کشت و بخت سیر نموده نوادران لکارستان صبح الهی چشم غنیمت
نظاره کرده از راه ولایت بکلی و در توار که در تضاد جبال و تارالم
کر بوده و مناک بحدیست که افکار استعانی سیر و او را مبلند بهای
عبور از آن طرق باید رسیده شد و نیز از مکنونات خاطر حق برست
آن

آن بود که حاکم شش را که عربی مملکت روز افزون بر ساحل و ریاض
شد و بر سرستان آن مرز بوم را معدلت نمی سپرد و خنجر
مهر و افزای نموده بشاه راه و فرمان برداری بپهلون کرده از آن پادشاه
بخت کوش نصیحت نموشند استند باشد که آن ولایت را ملکیت
در سبج و ولایت آبادان یکی از رادران فرمان پذیر سپرده اند
چون عقل صلاح اندیش و دیده در بین و کوشش توان داشت و رستان
افشاده الگاشته از پاره خود گاهی سرشته هوشندی کیست لشکر شایسته
ناحیت فرستادیم و قافله پانصدان بیادران اخلاص مند در کوه تارالم
اهتمام نموده به در دیار و به در صومالیسم جنگ و جدل کردند و چون بکلیت
حق پذیر در نهایت عالمیان بود همه جا شرف و فیروزمند قریب حال
فرضه مال آن گروه عقیدت من گشت در اینجا که این قدم است
که کاملاً نماندند سوار کلاه بین قبا که در حاکم اینجا را شکست
افتاد و چون در نهاد او مایه سعادت بود بهر بهار بیان اولیای
دولت را در بر و تمامی آن مملکت در سبج و دفاع آن دیار داخل
عالمک حور شده و با آنکه چندین جنگ کرده بود بعد از آنکه بخت
شرف برز نامیده احوال او فقیرتر سلاطندیه فرا گرفته باز آن
ملک که جنگ عظیم بدست آمده بود با و مکرمت نمودیم و نیز از مکنونات
ضمیر صواب اندیش بقیه و تاریم اینانان خوش سیرت بهایم سیرت و از او

مردمان را به نورانی شدن آن نیز بجهت های عدالت صورت می داد
چونکه اکثری خلق اطاعت و انقیاد بکوشش و شوکر شده و کوه
از آن قلاع طریق که بخار شفا و ت و تحراف در دماغ آنها پیچیده
با بال لیلان که برشته شده و بسایه بچال بطوت به الی اسیر گشته
بفرقت رفتند و نیز از مکتوبات بطو حقیقت شیون اصلاح و افلاخ
بویان بدندان بود که بکوشد در خوف و حجاب تحراف و اطاعت مانده
بر باری پهلان ایران راه می گرفتند و بنهار امتحان نام نهاد و چون در آن
هم بدستور دل بسته نقش بست و هرگز صورت و لیدر به بخت
ضمیر خفی بود خوشتر از آن در مضطرب و بیهوشه نمائند و در بکارت شک
نیتی با آنکه ریاضات اقبال در پنجاب بود سلطان مظفر حسین که گاهی
که بچلی برادر کسی مردم دم بخوت میزد و بسی جباران حضرت محمد
سر قمار الله جیب کسان و کردن فرزندان دیار زنهار خواسته
نامشیر خراج برده شکر کشیده و از بدایع سوانح انکه در یکا آوردن او
بعینه خلافت خود را خود گشت و همانا که مصلحت جهان بود که خاطر
کاین برگشتن ادبی و بهم بنیان ربانی بلا حظ تمام دارد و غالب
آن بود که چون در یکا که نظری آوردند به دست می دادند
با تمام مبارزان بیکار خطبه و مناسبت به خود کرده و بپروانگی

جنوب

بهرگز بر سر جلی در پای غارت و در تفرقه آید و نیز بر آن امانت
نظام الملک که مدظم ولایت او بود داشت و از جادوت در کوه
با بخت آمده بود و مارام که عدالت آن بلاد و بسایه حق نیوشن بر سر
در انصاف و لطیف و مستحال فرموده است و هر که را بر سر خوف داشته بودیم
و چون خبر طعیان و کیم بر سر که رعایای او کین بر سر ایرانی ولایت
مانده و خانه بس حکم و ادا را کار برشته و بر ثانی الملک را حکومت آن ولایت
داده و عمارت نمود و چون او کوه موهوب بود تا باین مرد از مانی
نیامورده و هم استقلال از او اینا که بسایه ششانی است
قولش بود و است در آنکه کتبی اسیری ازاد و فرزندان او نمائند
و نیز آن دیار یکی از مشهوران آن سلسله را بر داشته و خزان
شدند و نمایند است از نوا عا که طفر از بر سر که عزه با حیدر
قره با صوره عدالت و اجلل فرزند سعادت مند سلطان مراد از نعت
فرمودیم بسایه آن ملک و بس که بکند و ستان دیگر است در جواره نصرت
در آنکه در دینش برادران میان حقیقت مند را اقصای بلاد شر و ولایت
و بسایه او که متصل از ریاضی مشهور است تسخیر نموده و جبهه
بزار بسایه بال امان یافته و بسایه طازمان عبثه خلافت در آنکه
چون قیام در لغای الی و استانی و از آن است برای اسد و خاطر آن

این دولت در نگاه این قدر بلند نموده اعلان می نماید که چون
 سواد حسیف در دست سبط خود یافت در آن تنگنای بکار در آن
 اشتغال مشغول شد و در کشور بزرگ در خدمت افراتی و افراتی
 افتاد چندین از او توانی بخت در عرصه دل نشین گستر افکند و
 فساد نموده با دولت خدا و آدم مخالفت و منافقت و در مکر و خیال
 با جمعی از مومنان بساط عسرت برپا کرد بر اندر بر ظاهر قدرت و بزرگی
 چشم عبرت بین گشته و ده بود که آن شوران صبح شد با و بود و طعنان
 بآنان در طریق بیچاره میزدند و میزدند و از آن غارتان لغت مند
 قطع کرده و با عیوب بان ملک این بعضی از مشایخ است از آنان
 منکر و غیرت در آن طرفان می تغییر یافته و بود و قایم یافته
 سر سر کرده آنها آورده و چون مکر و کینه اعلان میزدند بود و بمان
 با غستان می خیزان عبور افتاد و بران کل زمین نقش میزدند و
 سعادی و سقیر فرستادن ایلی در تعویق افتاد و چون رایاست بمان
 و از دست نموده در اشکای ران خبر داده سواد حسیف را بپایان
 دو کشته موجب عزت و تاسف و قابل گشته بمان آن بعضی سخنان محبت
 افزای بساطه الایها العظام و خلاصه الاصفیاء الکرام خواجده اشرف
 که در قدیمان این دو مان و الا است گفته فرستاده شد و کما حق است

مال را

ملایک مشهور و غیره را که در این دو مان و الا است گفته فرستاده شد و کما حق است
 رسول و سایل تقصیر در حدیث بود و در حدیث و حدیث و حدیث
 محبت و یکایک الیهم که در حدیث و حدیث و حدیث
 طراوت گشته اند و بعد عالم با الحوائج بساطه حسیف
 را از خدایت و صفات سبط محبت و دلائل کلام مصفا
 پیام و بیانات الیهم که در حدیث و حدیث و حدیث
 مصفا و طراوت گشته اند و بعد عالم با الحوائج بساطه حسیف
 و ابالت و در حدیث و حدیث و حدیث
 فائزانی که در حدیث و حدیث و حدیث
 رشید و کمال سجات و حشمت و کبریا و کبریا
 فاضل و عزیزی و صدای بارگاه و جلال الفایز من الماری المظفر
 بمقام الیهم المفضلین بمقام الفوز بجلال العظم
 عبید و حدیث و حدیث و حدیث
 شریف و حدیث و حدیث و حدیث
 بانه و حدیث و حدیث و حدیث
 و حدیث و حدیث و حدیث
 پیوسته حدیث و حدیث و حدیث

[illegible]

16

با هم از غنا و انصاف تمام دست دراز می نمودند و
 البتة بکلی جهت تمهید قرائت داشتند و تا سحر می ماند و قضاوت
 داشتند و بعد از آنکه صبحی عالی و طالع ایشان را از شجاعت صاحب
 و احسان و قدرت و طرات فضل و استغنیای تازه و سحر و سحر و سحر
 خاطر قضاوت آن بوده است که چون ازین مباحث فراغ خاطر حاصل شود و بعد
 شایسته البر و بعد از آن که در غزل که در هزار دریا می شود و در
 و در دست قدرت و برادران حریفان که در میان دست خفا و در دست
 و در دست که در راه نبرد و در دست که در دست که در دست که در دست
 را از خفا و در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 می توانی نمود در مقام ای احکام و در دست که در دست که در دست
 که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 اند در خاطر حق مشتاق میگذشت که بگو از فرزندانی که با ما در دست
 سعادتی از نهادهای ایشان روشن و دلخیز از پیچ افکار ایشان میگذشت
 بدانی حاشیای قبیح فرایم و تا ظاهر از بعد شدت التماس و با بری دیگر
 مستور و شوقم الحال سلطان دوم محمد موافقت میدید و خود را گمان نمیکنم
 و در دست و در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 و در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 نظر آنکه در شاه را در دست و جماعت الحرف و در دست که در دست
 بخانه آن بهوت نمود و موجود شده و دست فرایم سیمای قضاوت است
 مستور و در دست که در دست که در دست که در دست که در دست

و چون به جهت مندر دان ای و سوار از کرد و ای شادی
 و استقامت نام و سلطان بر از اقامت بنابران مرکز خاطر حق به نسبت است
 و مقتضای آن نیز آن باشد که در یکی که حق شناس و حق طلبی بیشتر باشد آن
 استر ضای خاطر از لازم دانست در مقام کمالی که میبختی بوده از صلاح آنکه
 و الحال که نسبت یکا نام و اتفاق بر طایفان ظاهر و انکار شده است و در باره اعدا
 و کد مکه با کم عراق و خراسان آنچه صلاح دید و انکار خواهد بود از من و وطن
 ظهور و زاید اعدا معجزی که در باب نصیب فرزند شایخ میرزا رستم نوه کلک
 محبت کار شده و بود مستحق خاطر انصاف کردن انصاف الحق مشارایه و اصل
 فرود سالها و خود پسندید با از بگذر که در شرطه و به مصاحبتی منش و چندین امر از این
 گزیده که کلام از آنها با افراد مستحق آن بود که کار او این حد رسیده بود از اصول
 بدین گزینان از لوازم اطاعت و مراسم عبودیت با بسیار از بل غرض ثانی
 بان عقلت و مستحاکم که قطع نظر از نمود مودت و قرابت قلبی که میان ما و آن
 رفعت پناه واقع است از ادنی حالت و زینت طرف نسبت علی که از شدت به
 او باز بیشتر آمد و نشان بجز بزرگواران که چندین حقوق و صفی مدعی برتر و شریف
 انجمن سلوک نوه هر تنی که نسبت با و واقع شد از قسم القای ربانی و الهام
 ربانی بود الحال چون از خوا غفلت میداد کسی عز و رجب شده الحجاب و
 اعتصام بدو الو الشقای عاقل نوه عزیز از انکه به شدت و تا غفلت

و چون به جهت مندر دان ای و سوار از کرد و ای شادی
 و استقامت نام و سلطان بر از اقامت بنابران مرکز خاطر حق به نسبت است
 و مقتضای آن نیز آن باشد که در یکی که حق شناس و حق طلبی بیشتر باشد آن
 استر ضای خاطر از لازم دانست در مقام کمالی که میبختی بوده از صلاح آنکه
 و الحال که نسبت یکا نام و اتفاق بر طایفان ظاهر و انکار شده است و در باره اعدا
 و کد مکه با کم عراق و خراسان آنچه صلاح دید و انکار خواهد بود از من و وطن
 ظهور و زاید اعدا معجزی که در باب نصیب فرزند شایخ میرزا رستم نوه کلک
 محبت کار شده و بود مستحق خاطر انصاف کردن انصاف الحق مشارایه و اصل
 فرود سالها و خود پسندید با از بگذر که در شرطه و به مصاحبتی منش و چندین امر از این
 گزیده که کلام از آنها با افراد مستحق آن بود که کار او این حد رسیده بود از اصول
 بدین گزینان از لوازم اطاعت و مراسم عبودیت با بسیار از بل غرض ثانی
 بان عقلت و مستحاکم که قطع نظر از نمود مودت و قرابت قلبی که میان ما و آن
 رفعت پناه واقع است از ادنی حالت و زینت طرف نسبت علی که از شدت به
 او باز بیشتر آمد و نشان بجز بزرگواران که چندین حقوق و صفی مدعی برتر و شریف
 انجمن سلوک نوه هر تنی که نسبت با و واقع شد از قسم القای ربانی و الهام
 ربانی بود الحال چون از خوا غفلت میداد کسی عز و رجب شده الحجاب و
 اعتصام بدو الو الشقای عاقل نوه عزیز از انکه به شدت و تا غفلت

مردی در میان بر سر نهاده آن در دین خود را آویخته و در راهی که می‌رفت
این مرد یکجا شده باشد که در میان خود را بر سر نهاده و در راهی که می‌رفت
خوابیده و در فرستادن نامه‌های گرامی و عدم اظهار لوازم و کسب امان از سر نهاده
بجنان در پاره گمان پوشیده و همان مانده و دل نکستی از آن از گشتن و گریز در فرستادن
در سر گشتن چون بران خوابیده و گفت کوی چندی از سخن سزایان بی‌ما که در میان
کسی نهاده و بخود می‌خورد و بخود می‌خورد و بخود می‌خورد و بخود می‌خورد و بخود می‌خورد
با دشمنان و در میان چنانی رسیده که از سر نهاده و در راهی که می‌رفت
و گوی که از سر نهاده و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت
ایکس که از سر نهاده و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت
به روی اندک یافته و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت
اند و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت
اکوش بهوش برین سخنان اعتراض از راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت
در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت
سازم در آگاه در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت
دم نه کی گشت و بران نشود که گوی که در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت
بیگانه ای که در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت
سخن می‌گفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت
در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت

مردی در میان بر سر نهاده آن در دین خود را آویخته و در راهی که می‌رفت
این مرد یکجا شده باشد که در میان خود را بر سر نهاده و در راهی که می‌رفت
خوابیده و در فرستادن نامه‌های گرامی و عدم اظهار لوازم و کسب امان از سر نهاده
بجنان در پاره گمان پوشیده و همان مانده و دل نکستی از آن از گشتن و گریز در فرستادن
در سر گشتن چون بران خوابیده و گفت کوی چندی از سخن سزایان بی‌ما که در میان
کسی نهاده و بخود می‌خورد و بخود می‌خورد و بخود می‌خورد و بخود می‌خورد و بخود می‌خورد
با دشمنان و در میان چنانی رسیده که از سر نهاده و در راهی که می‌رفت
و گوی که از سر نهاده و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت
ایکس که از سر نهاده و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت
به روی اندک یافته و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت
اند و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت
اکوش بهوش برین سخنان اعتراض از راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت
در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت
سازم در آگاه در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت
دم نه کی گشت و بران نشود که گوی که در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت
بیگانه ای که در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت
سخن می‌گفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت
در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت و در راهی که می‌رفت

[illegible][illegible]

[illegible]

23

[illegible]

۱۱۹

621

[illegible][illegible]

10

2

و شایسته ابدال باشد سعی باید نمود و در نتیجه پس داشت و اما الحمد لله که بهر متدلی الهی
 شود و با هوای من سرور و مطالب فایده و باب است و چون اکثری انجای روزگار را بهر
 رتبه تقدیر اند به یک طریقه ادا و احداث و عارف مشا به بنیادی الیه تامل
 در دلایل و جرایم نماید که پیش که در اهل آن نموده و تا بقدر اعتبار میکند و از شرف آن
 تحقیق که عدل است و با و فضل است هر دو معاند باریان و اوقات طبعه با و انبیا و صلوات
 برت است و از کلمات تفهیم و مقام علیه هر که است و مستحق است و چون تامل است
 و تغیر و ثبات در میان است لایق که با سال است و کسی که انظار را بر این است
 خاطراتش کند سرور و سبب و وسیع و باریان رسید و که کتب سادی مثل تربیت و اخلاق
 و در کتب باریان عربی و فارسی در آورده اند اگر آن کتب مزجیم یا غیر آن که قطع آن عام و فایده
 آن نام باشد در آن لایق بوده باشد بفرستند و برین لایق است بگوید اسم و داده
 تشبیه برانی آنها و سبب است ماب فیض ال کتب سبب معارف العقیده و الاصل است
 که بهر اینها و عیانت بر فرد و مخصوص بود و در شناسا و معنی چند باشد و خواهد گفت
 اعلم و تا بهر و همواره ادوات مکانهاست و در اسلالت معنی دارند و السلام علی من اتبع الهدی
 شهر بر معاد اولی باشد و نگاشته شد **و در حدیثی است که**
در حدیثی است که مکرر و در میان آرای را که در پیش عیسه و کشای کثیر ظاهر خواهد بود رسید
 دولت تا بهر و بفرستی خود و رسیدند و آن کستان را همیشه بهار از شرف خاشاک اهل فتنه و فساد
 شد از آغاز دولت آرای و معقران کتب نشانی و سعادت و دایمی باور شدند آن آگاه دل
 اند که بقاء و زکی کتب جواد و اشد می بود که حضرت ادا و جباران افرین بگویند و در نتیجه یک
 و لطیفای شگرت که در حدیث و در کار و در جاد و عیانت فرمود است و بعد و آنچه
 از جلال و عظمت الهی و جلال و عظمت است و متناهی که درین حدیث است این عبارت در کار

در حدیثی است که

الهی بطور آینه شکر آن کدام زبان گفته اند که شرح سید انان در وسعت آبادین
 گفته و هر که چنین شده اندکی از سبب آن در ذکر کتب کتب بخش و استند باشد ممکن
 رسمی است سنجیده و روشنی است سنجیده و هر که در کار خدا آگاه اندکی از عطا باری الهی
 برای انصاف و نگاه و هوا خوانان و درخواه بگویند و خود را مسکرات این است و است
 تا بهر تا بهر جرایم و در راه تاریک سرگردانان با و فیضالت افر و عیانت باری و عیانت
 و انصاف و باری فرماید از انچه که در و از دهم ماه امر و الهی سینه است و است که
 است و در عیانت و عیانت و باریان بود و برین کتب سالان است و است که
 از این باریان در عیانت و درین عیانت و در عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت
 عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت
 که در عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت
 برین کتب سبب است و باریان بر اعدای هر فرد است و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت
 چون و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت
 و از بهر عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت
 در عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت
 کثیر اتفاق و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت
 که کتب سبب است و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت
 بار و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت
 گفته است کلا چه سوزی و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت
 و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت و عیانت

در حدیثی است که

مطلوب همان نماند نیست و آنکه از فرزندان خود نوشت بود که بگوید آن اقتدار
متوجه رکن شود و این را که بگوید باید از دست خستد و دست او در فرزند
و بعد از آن او درین دو دامن معنی بچنان نیست که اگر بخواهد متوجه شود
نباشد یک لحظه از پیش نظر دوراندیشی تکلف خاطر اشرف آن بخواهد که او
فرزندان او همیشه در پیش پادشاه باشند و کوشش اخبار برینست برایت نصرت
ایات داشته باشد که درین نزدی معاد و دست مستقر برینست و این
ایمن شوق است که فرزند از آن خدمت نرسد و اگر معلوم شود که بخواهد بگوید
بجانب خیریم چون بعد سافت در میان است در بکرات و در بکرات
خاطر جمع توان داشت و در آنجا که با داشته متوجه خدمات شود

اعتقاد و الما لک العظمی اعتقاد و الما لک العظمی رکن السلطنت
عبدالدولت البایره ذی الخصال در ضمه صاحب الکمالات العصوریه
قدوه خوانین بنده مکان فرزند بر خورد از مبارز الدین فاخته خان بسلا
بشمول عواطف شامشای و در نور در رسم ظل الهی مستقیم و مستقیم بوده و
که درین ایام خسته آغاز زنده انجام که او از خیریت و اوایل بهار
وزمان اعتدال لیل بهار خاطر فقیح بازمورد و متوفی حضرت تازده
و بعد از آن الطاف به او از یی با بد طراوت و تراست آب و هوا و
رسیده و اشام اینها از ما رستان نشو و نما کمال بوسه کوسه و روز

طرح

طسطنه خالید ای و جهان از دوزی در کینه و در اندیشه آفتاب عالمی این جهان
فراج خاتمه و در این کینه و در این جهان آید و در اسلحه جهان شوق
آید و طراوت و تازگی بخشیم لهذا از باب ذوق بنده با دیناری روح بیا
در قاب حیات نیا و ای عالم آب و گل زنده ابر از دوزی بای نور سیکان
شکر بر آرد و در خدمت و شود او و صدای آب از دوزی بیا و در کوشش
بروشن شایان در یاد دل رسانیده آسمان از بهر شایان انظار رحمت الهی
تریت تجدید یافته آبی علوی و الهیات سخط و استقامت و انتظام تازده گرفته
اجسام اراضی با جوامع سعادی ارتباط و انقیاد پذیرفته و در نقشش بنده
یکند اوج قوای میره کارخانه نمکون زبان سبز نور سیکان و در آن حلقه
زین و در زبان حال بگوید و زاهد شکست کل تو بر مرده و نور شد باد
تو بای افسرده و نور از تابش آفتاب سینه که در چشمه جوشد و نافرود و نور
لبیک در زبان و کوشش بغیلت که در آن را و یقین و عاقلان
لازم ترانه موزون بیرون داده و خورشید که نقش کل معصود و در
از شاخ طرب میوه بهبود و در میوه نگاه کن که جوف انفالش عیونی تر
از آتش میدود و در مشهور و محسوس از باب دانشش است که در کوشش
که شکام رسیدن میزایم است معطر اعتدال برین معنیان عالم را با اخبار

اولدکان خط خاک چه قدر نظر داشت و محنت فرموده میکرد و متعلق
 بود که حدیث کلام سجده نیار که در او این سخن است که این
 قبول است و کلام صحیحی که در موقوف کبریا شرف است
 نه تنها سجده سر و بدم باور که بر بوی ختم در سجده نم باور و در این فصل
 در روزگار آسوده و دلکش که در مانع عالیان از روح سعادت خردانه محط
 در تمام جهانیان از فراخ عدالت بادشاهانه معتبر است و با این
 آمده و در ابواب یعنی بر روی دولت با کشاده زمانه مردم خرد و شسته
 بگوشتن بشارت نبوتش میرساند و سپهر از روی مهر رسالت فرید
 نصرتی بمساح جمیع می افکند اینی سلطنت شاه عبداله خان بک
 آسمانجا رسید و اقسام تغایرین را با او مناسبت نظر است و در این
 و در سال انواع کبوتران و دیوان یکی و نسل و نژاد کبوتران سلطان
 مرزا را از انبیا سبب کلاکی و کجینی ساخت و الحقی که مشاهده کبوتران
 بری بود و از آمدن جوانان مشتاق باعث سرست خط است و در
 خصوص صاحب که در خیل عشقازان ماوراءالنهر یک سر و قمر مرزا را
 در است عشقازانست و در پیش از آنکه زرد و مریضه با سجده چون
 می در یاد که این کبوتر چند جرح خراشه و زخمی ازین که مر به طبیعت

در کمال

در چند چند کاری روزن و در غالب کبوتر آورده اند که بر وانش ناکاست
 جالبی و سبب در تفریح کبوتر و افلاطونیت و در ادراک سببهای شایع
 در شایع کبوتران بیشتر از آن میداند که تعقیب خان انساب طایفه امام و در القبح
 بست آن که در فن خود بر علی است عبد الله خاں از آنه جان و آنگاه طلب
 نموده کل کبوتران دیوان یکی و مجزه مصوب بر فریش ز ساد و معلوم است که در
 ماوراءالنهر و کبوترانده باشد تا به سلاطین رسیده و تعریف و توصیف آنها را
 در نوبت که حاکم قاهره در جوابی آن با کشتی و سلاطین زبان در فصاحت
 آن بکلیه در آید **هر سری یکری بکلیه ناز** راست چون مرغ شوق در **بروز**
 که نم چو نوز بزیای **دور و دور چو خط طایلیان** **بمکه که بلند پروازی** **از فلک کوی**
 برده و بلندی **نه نورانی آسمانی می** **دانه چینی خوش پرویس** **الحق تارهای**
 اولی از جنهار و سبانه و کس در طیاره و شغل این کبوتران در کبوترخانه عشقازان
 و کبوتران نامی روزگار و هوای آن برادر یکی این کبوتران چرخ و سبکی زانی بال سعادت
 نمی تواند کشود اگر چه ای بار خدا و رحمت ظاهر از شرف مجالست در وقت حدیث کبوتر
 و خدمت است اما همیشه در همه سال شخصی زانی فن و سبب و نظور نظر و شایسته
 آن ملک اسطیبت میشد و در پیش میفرمایم و در روزی که کبوتران مملوک و از نظر از شرف میکنند
 که با ملکوت ناز از شرف و نه با نظر و مشک شده بود آن اعتضال و کمال العن و مکرر
 از لوری کار بسیار با و میفرمودیم و خطای اینی ملایمی بخاطر بر نیاوانی است و مکرر رسیده

[illegible][illegible]

کامل گشتن کند و بسوزد عمل عامل را جدا کند نگاه داشته پیش نهاد و خاطر جمع کنی
خود سازد و باطل کند و عیال بزرگ فرو آورد و آرسیده از قرار واقع هیچ اسم و
رسم بکنود و سعی نماید که سپاهی و غیر آن در خانه مردم پر خدای است و خود
نیاید و در کارها بر عقل خود اعتماد کند و مشورت با دانا ای از خود نماید و اگر نیاید
هم مشورت را از دست نهد که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابد جای که گفته اند **تقدیر**
باشد زبردان نشسته بر نیاید در دست تیری گاه باشد که کوکلی نادان بظلمت درخت زند
تیری و نیز بسیار گشتن است که عقل درست مسطره و ان داد خدای است از
خود که بسیار درست آید و نه جزو کار و در گذر اندن مسیر شود و جمعی نادان در
طراحی کائنات نماید و ترادوان کار خود که در عقل خود و درست کاران که چنین
کتر باشند باز دارند هر کار که از طرز ان او شود بغیر از ان نظر نماید و هر چه از فرزندان
شود و مکتفی آن شود که آنچه از دیگران وقت خود بدارد آن توانی کرد و آنچه از خود
وقت شود غافل آن مکتفی باشد و عذر خویشی از غافل نظر از تعلیمت خوی او باشد که
آدمی بکنایه و تفسیر نیست گاه از تیر و نیز تیر شود و گاه بعزت آدمی اختیار میکند آدمی
باشد که بکنایه سبابت و تنبیه او باید کرد آدمی باشد که هزار گناه از او باید گذرانند
عزیز که سبابت تا که ترش مهانت سلطنت است تا پس که تفسیر که بتقدیر رسانند و در
را بر دم خدا و شمس سپارد و بنگ و بد آنرا از آفتاب رسد و همواره خبر بکریان باشد که
با دشمنی و سرداری عبارت از با سبابت و کنش این خلق مترقی شود که در
در کار دنیا که قنایه نیست زبان خود بگزیند در مساعی که بایسته است جلوه آید
زبان مندی اختیار نخواهد کرد و اگر حق با دوست خود با حق سر مخالفت و تقوی و آوری

و اگر حق با است او را دانسته خلاف آن کرند و است خود چنان نادانی است عمل زحم
و است است و عیال غرض و انگار و بیک کاران و غیر ایشان بر کرده و راه دست از
باشد و غریب خود را از اندانه گذرد و از مقدار ضرورت بگذرد و بگذرد تا از بایسته
فراتر نکشد و بجز این نیست انصاف با بد و نافرمانه کار و در را بشب نیندازد و با مردم
شد بر احوال است نباید بود و بسبب دارند آن کینه نباید ساخت اگر از مشورت کرانی بتر
نزد و بطول سازد که در نفس الامر فاعل صبیق این بجز حق است این غرض را از رای نظام
خدا بجز بفرموده اند و حقه و بجز کمتر که دوست از با برسان جزو از باشد سخن
یک مایه سوس اعتماد کند که راستی بر حق پس بکس نیست پس به هر امری چند جا سوس
و خود در حق کند که از یکدیگر جزو از نباشند و غیرت است هر یک جدا جدا از یکدیگر
از ان بی مقصود برده و با سوس شهره گری بر محرومان ساخته از نظر اندازد و بداند
و شیر از آن خود را نه بد اگر چه اینها را برای دیگران و دیگر خوب اند اما سرشته است
از دست نهد و آن کرده را در دل خود متهم همیشه دارد و اگر با مردم در حق
فصل بنگاری کند و از ترس بکای و فتنه کاران جزو از باشد که بوسیله تیر و بی ستم
کند و از غریب زندانیان را دوست که در این سوس و سستی گاه دشمنی میکند جزو از باشد
که نشاندانی در بگذرد بد بدی آید بزرگان را بواسطه فقری مشغول نیست کم داری کرده
بکاران و از ان و از اطراف و جانب خود بزرگوارانی شده و در ان عقلی با کونا به نتایج
دینی و حق را محرومی دارد و در تیر و دینش کتب کمال اهتمام نماید که در میان
استعداد از طبقات مردم شایع نشوند و در ترش خانه انسانی بزم است کار
و از میان سپاهی و دین فاضل نباشد و خرج را کمتر از عقل کند که سرانجام معطل

[illegible]

داشته باشد در سرای عیبد و آبادان سازد و بهر مکه و تبریز و در آن سرای حق
 نماید و بپوشد احوال و خیر و کلام از روزی و در بنی در یافته ملاحظه نماید چه کسی که
 داخل آن گنزارد خرج باشد یقین نیکو با طایفه است بر وی نماید و یک ذاتی و جز از بنی
 را از دست نهد و این کار پیش با سرایه معظمه و اندک سرایه اخذ و قرار نماید که در آن
 بهر قسم و امانت گرفته و باز در اقباس کند که هر چه خرید و فروخت خود اعلام نموده به
 بهر مکه و در بار خرد و فروخت شود و اتفاق میسر کند و جز در آن مکه واقع شود و
 اگر کسی مکه مکه و کوه کوه و از ای شهر محبت محافظت و یک شب یعنی نماید و کسی
 کند که در مکه و باز در کوه بکانه نباشد و تحقیق بر وی در آن ذکر کرده و او بکانه و در آن
 واقعی نماید و اثری از آن مکه دارد و هر چه سبب کند شود و یا تاراج رود و از آنجا در آن
 بعد سازد و الا از عهد و بر آید و اموال غایب و مری تحقیق نماید و اگر اوقات باشد یا
 کند و اگر در مکه بسیار و در خارج آن در کاه بپوشد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود
 و اصل را بدین معاطه نماید و بنی و یک ذاتی نگارد و که میباید آنچه در دوم و دوم شایسته
 ظهور آید نهایت بر وی نماید که اثری از آن مکه باشد و خورنده و فروخته و گذشته
 از آن اتفاق مکه آنجاست نماید که دیگر مردم عزت گیرند و اگر کسی از مکت و از آن
 چو و دو کار و در لغزش احوال او نماید که در و در ذاتی تر نخواهد تمام نماید و نگذارد که
 بلکه در آن بسیار خرید و جزه سازند و در روز دهند و در روز چشم اندازی
 عید و احاطه نماید عید بزرگ و روزیست که ابتدای آن از وقت بخون نیز از بخش عالم
 در هیچ محل و اخذ نامه و روزیست و عید دیگر از عید ماه مذکور که روز شریف است
 عید دیگر سیم ماهی است یا عید دیگر ششم ماه خود را دست عید دیگر و در آن

[illegible][illegible]

2

بر روی انصاف و نه بر انجمن لشکر نمی نماید که موجب تحسین آفتاب گردد و چون در اوقات
افعال و اخبار کما به مقتضای زمان در کن است و اما جمیع ممالک و اراکین و ممالک و حکم و تقاضا
انصاف خواهد شد که بیشتر ملک و کن و نه نمی تواند که ملک نماید و در آسودگی و رفاه است
چون که در این اوقات و رعیت ساعی جمیل نظم و آرد و هر کس که در روزی
عقیدت منشی از انظار آرد و بی نیاز برگاه آرد و در امور و لطف و حسن الی امین
سازد و کلمات مقدس با نظم و عفو و لطف است **نقد** و در این
ستدیان حال در استعجال که در فرمایان کل و جز ممالک محروسه بدینند که در این
سعادت انضمام که در ابتدای جلوس بر او ملک جهانانی که در سلسله
از قرن ثانی که آغاز از بنام بهار و دولت و اقبال و زمان و کنش فسیح
جلال و جمال است فرمان عدالت عنوان و منشور افراشت بلیان
بروز و شغفه ظهور یافت که چون ناموس اکبر و قانون عظمی سلطنت
ابو بنو الهی جل جلال قدسیه بوجوب حکمت بالغه ازلی که سلسله جلال
دارد و دیگر عالم ایجاد و نگوین و تعبیر و در این کن و دایره کون و فساد
چنان انصاف کرده که ریاست ممالک و سیاست این که عبارت است از
احوال و تقیم و معاهد و متناهی مصالح و مآخیز و استیاری با دشمنان و
و دیره با شهبانان و در داخل جلوه نمود و صورت نیز باشد و یکی از وجوه
خارج که در این نظام عساکر و قدرت باز و جبر و اقبال که در این احوال
و احوال و معانی و عقاید و احوال و حالات و اندام و اشیا و شایسته در این

بح و شرا و جبار و می جوین و در آرد و که در سجد و میزان اعتدال است
جهان است و ریاست که تقاضای نفوذ و بناس کونی و الهی و مقبول است
و در این اوقات و رعیت ساعی جمیل نظم و آرد و هر کس که در روزی
عقیدت منشی از انظار آرد و بی نیاز برگاه آرد و در امور و لطف و حسن الی امین
سازد و کلمات مقدس با نظم و عفو و لطف است **نقد** و در این
ستدیان حال در استعجال که در فرمایان کل و جز ممالک محروسه بدینند که در این
سعادت انضمام که در ابتدای جلوس بر او ملک جهانانی که در سلسله
از قرن ثانی که آغاز از بنام بهار و دولت و اقبال و زمان و کنش فسیح
جلال و جمال است فرمان عدالت عنوان و منشور افراشت بلیان
بروز و شغفه ظهور یافت که چون ناموس اکبر و قانون عظمی سلطنت
ابو بنو الهی جل جلال قدسیه بوجوب حکمت بالغه ازلی که سلسله جلال
دارد و دیگر عالم ایجاد و نگوین و تعبیر و در این کن و دایره کون و فساد
چنان انصاف کرده که ریاست ممالک و سیاست این که عبارت است از
احوال و تقیم و معاهد و متناهی مصالح و مآخیز و استیاری با دشمنان و
و دیره با شهبانان و در داخل جلوه نمود و صورت نیز باشد و یکی از وجوه
خارج که در این نظام عساکر و قدرت باز و جبر و اقبال که در این احوال
و احوال و معانی و عقاید و احوال و حالات و اندام و اشیا و شایسته در این

سیکونته اند معارف مرفوعه القلم بوده باشد تا این زبان که مقصد بیان
 سلطنت امثال این امور معمول پیدا کنند بلا خطبرداری بوده که دست
 قضاوت اقربا برضا و دراز نگردد و برای تعدی زبیرستان کوه اندیش
 سه کوب زبیرستان خاکش بین نگرود و اکنون که بیت شوکت در است
 بادشاهی در قتل افروخته عالم فتنه و انوار عدالت در دست در اقطار
 و انکاف حاکم غنی بنده بشکرانه الطاف منعم حقیقی حاصلات اندیش
 که خیزنه نور و کوه تهور است بغیر از آن هفت جزیره صالح ملک مستثنی
 تمام و کمال بخشیدیم باید که فرزندان کاسکار و امروای نامدار و مقصود جهان
 صوبها و حکام بلاد و جاگیر داران امصار و عمل خالصت و مقاطع
 مواضع و تقصات جمیع را در آن و کور زبان و محافظان طرق و معابر
 مسالک و رهن داران حدود و ناموران حاکم مضمون فرمان معیار
 بگویند برکش جا داده و در اجرای حکم جهان مطلع حکام اهتمام لازم دارند
 و در قضا و وقایع لازم الاتباع فرو نگذارند **و این حکم است**
امارت و ایالت بنام ارادت و عقیدت و سبکد
نقاره و دو مان غر و علاه عفا و خاندان مجد و اعلا زنده و خلعت
معدود کیش خلاصه مخلصان صلاح اندیش مورد الطاف بادشاهی
 تعهد

نقاره

و این حکم است

مقصد اوقات خروای و از انصدق راسخ البرهان عده اهل الدول راجی علقان
 بهشت الطاف بادشاهی و اصفیات احطاف طلی ای مستطیع و مستطیع بود و در اند
 محله و المله که عیاسین و جهات سبط که انرست قومی از عیاسین سبطا ایچین قومی
 عظیم لغری قومی از نکمین بطون با من ظهور روی عوده و چون در اوطاف خلاص و غیره
 اختصاص اخلاص حقی در درگاه معطی است و راسخ بوده و بر حسب مزید آبروی و اردو داد
 عزت او اولاد بطور و در بین باو تانیا پیش جهان بنای شد و به کارم و جهات باطن قومی
 در اوطاف بنای هی در معنی حقیقت مهات ملک و کن و انخطام جهام حکام انجا ایچین
 خروای با درکت مستحسن اگر که این غایت کبری و سکران طلی عظمی و الله بهین همواره
 در انشال اوام و احکام مطیع محال سعی و اهتمام نماید که کاران ایالت بنام و در روز
 اقرون باشد و انی عینه از آن مطهر خروای عیاسین عیاسین که لای خروایان و در بین و کار
 آگاهان حقیقت کیش نو اند و بطور آمده و همین مرکز و محوطه طر و سبطی طر است و انخطام
 احوال اسعاد کیش نوئی که انرا احتفال برداشتن آن نشینند به نصیر عرش نظیر
 و از آنکه نظیرت سلیم خطرات بنفتم آن موافقت سعادت بهین متعین اهل اند سست
 باید که همواره مطیع نظر راست پس مطیع منبر سعادت کیش باشد که تا عیادت ای و خروای
 مانشا هی که نفوسش حاصله قبال و در قیام راجیه احوال است انقباض و انقباض حضرت ماد و
 از دوا و سعادت و ایقایی و دولت ادایب وین و دول است و مخالفت و انخاف از نیکه
 عقبه با عیاسین سعادت ایچین است و دلیل قیام سربدی بر احوال ملک و ملل و بر عیاسین و سعادت
 که از انبهای جوس و اورنگ جهان بنای نامر و که سست با عیاسین است و نرزن نای که اول بهار

تأليف الامام ابو اسلاف اوسيداد ظهور وحيته خوار از غنایست

[illegible]

10

طابع الحقول والمحقول

[illegible]

7th

[illegible]

Phyllanthus

که از آغاز این صبح افتاد که بعد از بختی برادرش بختی است و از روز و احوال
معارف است و بعضی برشته و روز نظر برین عشق و ریحانی بهار و دولت و دولت
و حدیقه است و بختی است و بختی است و بختی است و بختی است و بختی است
مستوفی که بختی است و بختی است و بختی است و بختی است و بختی است
عالمی بریده که بختی است و بختی است و بختی است و بختی است و بختی است
چون بر این ان عظیم القدر و بختی است و بختی است و بختی است و بختی است
و بختی است و بختی است و بختی است و بختی است و بختی است
الرفیع سیده همان که بختی است و بختی است و بختی است و بختی است
بختی است و بختی است و بختی است و بختی است و بختی است
محمد اسمعیل که بختی است و بختی است و بختی است و بختی است
مستوفی که بختی است و بختی است و بختی است و بختی است
فتاحی که بختی است و بختی است و بختی است و بختی است

8/22

[illegible][illegible]

[illegible]

محمود

[illegible]

الحمد لله

[illegible]

[illegible]

227

[illegible]

2

[illegible][illegible]

محمود
اقاصی

موسمی

کشیده و محقق بر ادعای قدرت که آنکس ستم از حق و عدل
بکس سبک و کشاده و بی فایده و نفع که او را چنانچه نصیبی
گشت و در آن که در سعادت منشی که شوق نگارم اخلاق را قابلیت
سرتک در زمان گویای زبان خوشی تمام گفتی و مصداق در زمین
ای چنان شکل بسند و شود که این گناه و زنی نوزاد شده که کام فراخ
در کار و کار و تدبیر و اقسام متابعت نموده و بعضی بختان و وقت آمد
که در عاقبت آن تنگی آمد اگر سببش آوردی باز همان را که در دنیا
فرمودی و در دنیا که بودی از آن صفت تمام دوری است راست تمام
باید نمودن مستی کردن بدین نسبت از او از شایع با و آشنای و بی
و غلبه و محبت و در اصلاح بسته دارد و با اظهار خود از دوستی باز دارد
چرا و دوستی که داشته که بعد از آنکه در خود را ندیده و بگویند
از کرده تعلیق بودی تا که تو پیش رفتی پس با فطرت که در باب تعلیق
زنی که گویی در اندیشه باز در عجز است را که دارند این طبعان کثرت
بره و منشن و جدت دارد و بعد از آنکه در لازم آن سبک کشیده که چون او
این فن نیست با جبار لازم آن سرتک میزد و تصور و در بولا که برادر خود
و معنوی شیخ ابراهیم معنی روی در نقاب تحفه کشیده که دارد و بدین
سازمقن روی در بر آنکه گناه و در بعد که اصیل در بر آمد چگونگی در رفت

سبب و محسن و قدرت بر یک اندیشه که در حق آنکه شتم که
بیشتر به یقین تمام رسیده باشم به بعضی برده که کار و در به آید
بر این قول نفع بود که در وقت اندر در بهای بسیار که گفتی
تا کار تمام نکرد که کس چنانچه استوارم و در میان من در ادب گفتی
و خوشی است نباید باغبان آن به رسد و عطف شهرت و پیش
قدردان من آری که در تحقیق از سفر اینجا باز داشته خواهد
ناخواه و در کرده تعلیق آورد که باشد که کس نفس و لازم
در باغ ای شایسته سازم این دیو سراسی استخوان را در پیش که
در دفع اندازم این حلیم کاره اوم را در کار که کمال بفرارم
در این نورستانی منبر عریضه با خود داشته باشم مرا خود باز گرفته بودم
کجا رفته اند که سخن برابم و حرف بگویم و محبت افزایم یا داده اند که در
بودم که بعد از سه کتری محمودان رسیده و کار ساخته شده آسان
باخته را چنان دشوار نقل کرد و آنچه لازم خواهد دوستی باشد مسای
جمله نمود و چون چنان احوال آنجا از قرار واقعی خاطر نشان درگاه
شد از این برابر در جانب ایشان گفت و شنود کردی و به بهای که
فروختی نرفته که در آنکه که شمار از نامه مخلصان بکشد و آنانکه
برای به کار با چنانکه که حساب معنوی رسید و چون خود کرد

باید دانست که توحید برای ما باطنی حضرت خدا بکمال در وجه اعظم است
فراوانی که در نزد او و توحید الحق در شمس که شمس است و دانش و جرم عوام
و انجمنی مردم گردانده و فراهم آمدن اسباب و تیری است کن آوی است
اصل خبر است اندر آدمی تا فرزند را بداند از کی انداخته توفیق می رسد و
سنگینی دل و فقرات متعارف در کار خجسته آثار آن بکماله زمان و دارا
معمود غافل و غفلت از اسباب که در این باره با نظری دیگرند و غفلت
او اختیار می شود و در گفتار و کردار از در اضمحلال سستی و شمس است
در کجانی آید کوی او بکبر و او از ولایتان و برادر با شمس از مظاهر
منتهی به کینه الهیه مرتب برای خاطر خوردان به ده از نفسش نامحاط
که صفو جهان از آن کزین دارد و دامن از اسباب و الای اینو شناسی و از این
و بدایت اسرار و دین است و سعت برای دل و دین آن منتهی تر از
و آن عاشق بر خود داد من که تو عاشقی من و معنی کوفین را نتر و از غیب می
به معنی دارد و که بکلی هم به زیاده اگر از کید و ده اخوان دنیا بگوید آن و از
باد از روی شمس نام و است و بر کمال صحت بر با بقای آن به پوده بر من
و از منقص شده اند تا به بنو این حتی به رسد امروز خود که حال آن معلوم است
عاشق که کردی به این موصوفه های جهان غافل و غافل به من نشیند و اگر از کین
بنو این به ماسه درین زمان منفراده خود اینجی باعث ظهور اخلاص و است که
سود و زیاده و در آن کجا بن نیست بنو در راه معامله با رفاه و اسحق می شود
و داشته از ادان غافل و صوری و معنی را دام کرده و مکرده و اگر از مبدی

تجربیه

صوری و درستی و غایت ایشان را در هر که از سوار جام به است و توحید
و توحید حق است و در این توحید که از این توحید که از این توحید که از این توحید
انفوی این توحید و در هر که از این توحید که از این توحید که از این توحید
فراوانی که در نزد او و توحید الحق در شمس که شمس است و دانش و جرم عوام
و انجمنی مردم گردانده و فراهم آمدن اسباب و تیری است کن آوی است
اصل خبر است اندر آدمی تا فرزند را بداند از کی انداخته توفیق می رسد و
سنگینی دل و فقرات متعارف در کار خجسته آثار آن بکماله زمان و دارا
معمود غافل و غفلت از اسباب که در این باره با نظری دیگرند و غفلت
او اختیار می شود و در گفتار و کردار از در اضمحلال سستی و شمس است
در کجانی آید کوی او بکبر و او از ولایتان و برادر با شمس از مظاهر
منتهی به کینه الهیه مرتب برای خاطر خوردان به ده از نفسش نامحاط
که صفو جهان از آن کزین دارد و دامن از اسباب و الای اینو شناسی و از این
و بدایت اسرار و دین است و سعت برای دل و دین آن منتهی تر از
و آن عاشق بر خود داد من که تو عاشقی من و معنی کوفین را نتر و از غیب می
به معنی دارد و که بکلی هم به زیاده اگر از کید و ده اخوان دنیا بگوید آن و از
باد از روی شمس نام و است و بر کمال صحت بر با بقای آن به پوده بر من
و از منقص شده اند تا به بنو این حتی به رسد امروز خود که حال آن معلوم است
عاشق که کردی به این موصوفه های جهان غافل و غافل به من نشیند و اگر از کین
بنو این به ماسه درین زمان منفراده خود اینجی باعث ظهور اخلاص و است که
سود و زیاده و در آن کجا بن نیست بنو در راه معامله با رفاه و اسحق می شود
و داشته از ادان غافل و صوری و معنی را دام کرده و مکرده و اگر از مبدی

که خاطر شما محترم را بر بزم خندان ترجیح داده است تا او را این شایع محقق
نمایم اما ندانسته که واردم از راه این کشته نظر زور نمایم سرست که مبادا
بقدمات ولا بر خاطر پرتخلل محبوب مزاج مردان آید و حال فدا
و تقدیر این از اعتبار لغات جدا و متوجه پرستیده باشد و آن شرح و در حاصل سخن
آنست که در بار این وقت بی دولت نتوان گفت بخلادت شته باید که مندر
آن مراتب را از ترویج و افغان زبان ولا ساو دست خط از نو کرده ضمیر بیک
میزوی افزون نیست و وقت و وقت را بخت داشته اعتماد و بعد از اونی غایت
ایزوی خود نموده فدا شده و چندان دل که از تفرم کللی نیست و کجای که
مستحق خواهند شد اما در شش کار آن باشند که در داد و در شش کوشش خواهند نمود
که تا موسر در گرد و اجناس است و بر داری و ششباری را و دستار پس در
خود خواهند ساخت و در اگر مجلس شما ظهور نماید و نه و بیکر نامد باید که
نه اخلاق مامری و مکتوبات شیخ شریف الدین می و خاقان و بعد از آن گفت
تجرب و تفصیل گفت که از آن جوانیم از خدای نفس اماره است که در راه ماکوفات
نخواست که جای فراتر ترتیب داده که خود و از در آن فدا و در صورت فضا
برگاه ایزوی لازم شد تا نزدی شمر و فضا مظلوم را از محاسن و ای دل
در فضا از دلهام که و خاطر ماکشفت مشهور که هنگامه ترکان آراستن و دل
نخاهد اشق شخار و ساز و شبان و از کشیدن بیک کیفیت آزار بیکت او از
عادت کرد و در صورت که نفس طریقی مستر باشد تا بانی نیست و در شش کارهای
برآمده خبر خود و در سخن ملازم بیکت است با فضل در و در میز باید که چند دست
از توکم باید ساخت و او را در و افزوده جان بیک را تعلیم بزرگ شنی باید که در میان
کار را و دست ملا اعتبار در دعوای صلح کل استوار نموده در مضای خاطر را مایه

[illegible]

شهر و حلقه و قونیه اینها می باشد که در خلوت و عبادت و سبک است اینها
معلوم شده اگر کسی که طبع کمال دارد و در سخن بسیار است اینها را باید بداند و او
شود و اکنون خاطر خواه از این سخن است و در هر نسبت یکی از اینها به توفیق صاحب طبع و
و خوشنویسی و به تنظیم مهمات گوار شود و مقصود از اینها که بعد از
شودت خیرات نشان و در این قرار یافته باشد از احسان و عرصه است نماید
بجایه وجه حسن صورت می یابد و دوم یکی از طایفه های و اینها را که براسی و در این
و بود و اینها را که در اینها می باشد و طایفه ای که در اینها قرار دارد و اینها را که در
در خلوت و خوش اند که مفرح و به است اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در
رایج و مباح و است که شامی پس کاسه است و صاحب دو کتاب از اینها قرار دارد و اینها را که در
و از نظر فنی می شود و اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد
و مفسد و کاردین و مفسد به ای عزیز میگویم که چشم دوستی از من داشته باشد
خواهش است که در ضمن خیالی و دینی از دل بر آورده خاطر گفته می شود و اینها را که در
سازید و اسلام **و** و اولاد قبیله که نام اینها را در اینها قرار دارد و اینها را که در
بودیم و بعد از اینها و ای سال سی و هفت در ملازمت حضرت خلیفای مطهره
شرف شد و بعد از این و در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد
بی تو می گرانده است و در این حال هر کسی که در اینها قرار دارد و اینها را که در
بود و در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد
اولا است که او برای دولت و صاحب و بادشاه خود را که در اینها قرار دارد و اینها را که در
خدمات نمائید که در عیار حسن عفت و اخلاص خود را ظاهر کرده اند و اینها را که در
نموده به شایسته اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد
اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد

مبایس می باشد و بعد از اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد
و نقد دانی و در دین و مروت و مردی آن مایه دارد که در کاسه با دار شود و اینها را که در اینها قرار دارد
اخلاص و کمال و خیر اندیشی و اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد
و در ولایت نهاد و دست قدرت است اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد
که ساده و در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد
صورت و سخن که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد
بناحیه می باشد و اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد
نماز و نماز است و اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد
بقانون می باشد که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد
از خود و زبان و خوش روی و در هرگاه در این دولت ابد قریب مثل شما در خدمات
بسیار شده و اخلاص و قدم خدمت و فروز و خرد و شایسته حال ضمیمه شده و اینها را که در اینها قرار دارد
سابق شده باشد و در نظر اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد
اول آن باشد که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد
اعتدای اعلام دولت ابد قریب صاحب می کنید و اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد
نموده اند و اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد
مستعد به کفایت و کمال و اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد
خداوند به اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد
از راه مردی که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد
چهاره که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد
نماید و عمل خود کند و اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد و اینها را که در اینها قرار دارد

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

باستند که برنگان دولت با مخلصان خود که با زود اخلاص و اعتماد بایه
اعتبارشان انداد که شش پهل خط هر چه خطا برسد میفانید صبحی که
آورد که خود خطا برساند و اهل خود این را رعایات عظمی دانسته و خوشایندها فرموده
و گفته اند در ویشی نموده اند که این آرد که با خطا رسیده اصطلاح دارد و که این
در ویشی نگار دین این نگار و دنیا که در اجبه الهی برین آورده خطره رحمت
در مرتبه بطور خواهد آمد اما چون ایشان محبت پروردگار و کمال اند مقصود
حقیقت و اخلاص و الا است که با من خطا فاضل بر و در شد خود که هم با دستان
صورت اند و هم فرزند و ای معنی دارند چه برید دیده و الا نرم است که نرانی
در آید و بر حسب کوساز و قطع نظر این در شرع راست سلطان که در
خدیو زمان و خاقان جهان از احاد الناس لایق نیست چه جای آنکه مثل شما
که در امرای بزرگ اشتقام اند مثال اخوت و در دل گذاشتن نرانی چه رسد
طریق خردندی و در ویش حقیقت با هر مردم برست نیک شناس بیکدیگر پس در
معاذ فهم است که در مورد که خداوند جهان بپشت است اجتناب از نه خطا
بلکه در حکام شعوت در خدمات و بیعت پیشتر کوشش نایند تا مورد و این کار با
علا اظهار نمود و بخت نخبه محبت صاحب الزمان شده بیکام ازل و ابد گردند
فانکف که صاحب در نهایت عنایت و رعایت باشد و در خدمت خود که کوشش
که اجتناب از دل آزار و کورسو و اجهان که میوار سخنان بزرگان شش اندکی از بسا که
حضرت شیخ علاء الدین شانی که در گیاره اولیا اند و زمان شهاب از بر آورده اند
خبر در رسید حضرت حاصل کرده عزت اختیار کردند و جلال بفرمان زیادت

[illegible]

بسته آتشند هم برافروخته اند که زمانه است و برادر چنین ویریدست می اند
ری می کشد که باید کرد و دیگر خود را حاکم کمال مستغنی دانسته اند از اندیشه بدین و بجز این
بوده در نظام معاشات انصوبه ای تمام نمایند و بپوشند بخیال احوال مرث آرای ظاهر
کردند نصیب بالآخر **مهم** همواره خاطر محبت کردن خواهان محبت بخش آن
معدود محبت و صداقت می باشد و علمش آنست که در رسمیات زمانه که در شان دان
نماید و مقام باشد این شخص را معذور و عذر داشت که از یک طرف در میان عالم
منجوا به درون مخور باشد و از آن جهت حفظ العقب مقتضیست و آنچه دانم
که ضروری اعلام است خواهم نوشت و شرح احوال در خانه را چون فقه العین باشد
شعبه است اظهار مکرر دانسته می نویسد و دیگر اکنون فکر بر سره و کنن لغوی شده است
امید داریم که چون هر دو ای شاکر خاطرش در محبت بر یکسان ظاهر شود و در وقت
و اتفاق باجهور نام خواهد بود که آن شبیهه مرتبه شاست خاطر عزیز خاتمان را
که نیازت کرامی است پاس داشتن ضرورت است امر در وقت آنست که ناکه گیم
که شسته را از خاطر دور ساخته و محبت افرازند و همواره بهنگام محبت کم دارند
و از افروزی محبت نماند و با اقبال بندگوشته احمد که ذات قدسی آن زینت
آنجان است که در تحصیل نگارم اخلاق کنه پیش تعلیم و تعلم نمانده و جمع مراتب کلا
و الهی را از سبب انفاست قدسی حضرت صاحب الزمان در یافته و قدس اخلاق
میزده اند اما عالم شربت باقیست و انحال این محبت شاد و اناسی نمودند
بیک اندیشه اخلاص نهادی ضرورت است و خود پیدا کند که مراجر رضای حساب
میرشد و بسخت و بادشاه خود طبع نیست محض باز برای انتفاع به ارجح دولت

روز افزون شب همواره از خردانه می و بخواهی آن بخت قیامت در است
نمانده اند و بخواهند بر سر میروشن است و لهذا در دستاویز این بخت هزاره سال
نبرد آتشند که میباید و بخواهند کسی رسد که مرا حاجت منی برسد میباید که در
خود طریقه حساب و مرشد خود هم گوشه باشد و اگر نقد بخیزد و در محبت و در دیگر
نفسی با هم خصومت که میباید که در این شیخ قدسی انطور سلوک فرموده بحضرت آنجان گو
باشد که درم که خیر اندیشی من کسی بعرض رسانید ما نقد که خود دیده بودند چه شد
لحم در این حق دانستند و می گفتند امید که بخت است که اگر اوراق قدسی می
باشد که طریقی آورد و در جایی ای که به محبت بدگوینان اینقدر از جاده نماند که در جاده
سید محبت انفاست ایشان بود که زوال بدو عرض از بنفقات مال اگر من باشد
از او را بگرداند بجهت که شرف حضور داشته حکم نمودند که چیزی را بی نیاید و در
اینده و آنچه باین خود به نیست سرانجام نموده بود چون حکم بود که بهر ضرورتی
در مقام عرض آنچه خیال شده بود قبول بقبول از آنجا باز و حرج و فطاس را بعد
از ده روز از قاصد نموده حسب الکام آنرا رسانده است و مع الاخر نگارش یافت
از از آنجا مردم قدر دان محبت کنس را بسیار دارد و قسم بدهد و حق
بود و دنیا و اهل آن بخاطر من رسید و فقه خاص معوی بخاطر خوشی سیر کردم
که اگر ای رفقا صحت رسید از خویشتن هوای کانی زندگانی بخشد اگر چه از مایل نظر هر
آورد اما در محبت با این فتوی زلفت و سکه کمال هر روی داد و نظر هر کس
با کس نیست بسیار مایه را اهل از این میجویم که مطلق اخلاق ناصری خود
از انان بر شد خاطر هر صانع کرد انداخت جواب السلام **بسم الله**
صداقت نام محبت افزا و در یافت و از وجوه خاطر شرح شد و آنچه در باب

در

[illegible][illegible]

دور کار به سواد می باشد از بدکاران اخصاص نیست باسانی بجای آمد ولی
و نیز نمودند که شمشیر آتش است که از برزخکان دور کار اطلاق می نمایند
از دینانی قهرانی مخصوص است که بر اقبال با سیر که چشم ملک اوفتد معاصی
در ستم یک نژاد و یک در بر طعن و راجه را بخند و سایر سرگردان دور کار
و بدست پس در شمشیر و شاربین پس و شوارنگین چمن بران که برورد
بوده است تا بود از بدستی باوه و بنا قدر آنرا انداخت از نظر افساده و فروری
جز در نظر و در و نام و انگشت برای جد و بگریه و ادان و کن در فرمان جزیری
و از دند و نیز فرمودند که از زمین بدوختی در آن ملک که کشاد و در و در و درگاه
معبر باشد ظاهر اندیشه و از داند و در که نسبت بدیک تو جبار از و گرفته بدوختی و حق کوری
و اگر چه سید اندر آن ملک باید رفت و عیار این سخن گفت و دوم چیست
آن بود که باوه بجای شام داده و ملا که بر سرچ ببالون رسید چون در روی و سرگردان
و در کار هم جمع کردند فرمان شد که آن مثال دولت را در و درگاه سلسله و در و درگاه
و بنام صاحبش روی و در کار این علم با تمام رساند اکنون که از برکت تقدیر فتنه و ناگه
روی و از بر خیزش و کار می نماند و رفت بر اجمعت نموده خاطر را از آن خرام
فرانده حسن اخصاص و حدیث ایشان که در و درگاه مقدس و از برکت ایشان که اقبال
شمرده است پس بدیده است که کشاد و در و درگاه مقدس و در و درگاه مقدس
نیز که در و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس
عبر و از استحکام بخشیده بنابر الهای دولت که بر کنای عاقبت پس اوفتد نماند و
شاهنشاه جهان پناه روی و در و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس

م

معلوم خواهد شد و دام آگهی روز می باد و در و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس
صافیت که مکتبانی با یک قدس بود و در و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس
روحانی در آید و در و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس
آن در و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس
مناخا در و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس
مسات بناید چون از نظم بخشش افاضه که از برکت عاقبت قلب و اعانه عیاض
شمار بر سر است دست خا که بر دایع تقدیر از مکتب لطف عالم ظهور آرد و در و درگاه
ترقیه و در و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس
از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس
بود از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس
باید و در و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس
اعتبار خاص از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس
منظم است که در و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس
در و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس
با و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس
در و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس
نکران اخبار و در و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس
نموده و بر کفایت احوال سعادت شامی از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس
مستاد و در و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس و از و درگاه مقدس

در و درگاه مقدس

برسم اندر این بخت خوشی را آگاهی ب مردم هوش را و آگاهی
دری میاید و است و اندر در میان خفزی را میگویم که در این احوالات نفس
و محالات بلع داشته نام خود را درم بکنم در آن نای آدم که خواب بر عنت گناه
که این سخن را بدین همان بخت است بسته بیکر مقد و زبان کوتاه را در از سزا
ای را در اول آن که صحبت بعضی نیست بگویم که در این احوالات سمیت نیست
دره صفوی که صحبت نفسی ای همان تواند شد جمله است بگوید که آن برادر نفس
نقد و نماید که در در کار او نیست و در شهرستان بر وی این خط صحبت از حیات
عاطفی غیر نیست بکف در در کار ما نانی اندک خاطر قضی خطا بر خط ای از وضع
و اکناف مالک هر کس جمع بوده آماده نیست توان درین است و خاطر
و ابروس نشان آنکه در یک میدان که بعضی ای انو این مردم صید نکرده
خاطر اندیش از اندر بود با آورده و این غریب بر طرف شده عین وجه غیر
خبر از یک تصرف شود باری بر جرم شود و در صورت ظاهر و در جرم
زیاده از این سمیات اعلان بکند و خود را و شمارا تصدیق نمیدهد بعد هم در
سینه و در دوج در راه و در نعلی شد و کرامی نام آن سرد فرست اندر نعلی
دوم برع اول عشار این آرمیده ظاهر شود ریده باطنی که دیده از دگر بزرگ
خاطر کراز که از این باری ایشان از روزه بود و روزه محبت که اساس شادی قدر
همان تواند بود و رسانید اگر از توجه ای روزی بود که دستهای عافیت
آن شده کمالات از درگاه صمدیت توان اید اما این که در رسم و عادت
از نشان غل لامعی تقصیر گرفت در دست دهنی غرضی که دست وجه از غم
مطهر

مطالعان را برهنه موجب شکله و معاطع نفس الامری بود ولی از روی مذاق
استقام جماعتی از خود چه از جهت آنکه درین جاری که عاقبت آن
صفت محدودی و شخصی است بقیع امور بر شکله خاطر این اساس بر تو ظهور داد
که از کمال گفت و گو بدین است اندکی از آن معدوم خبر اندیشی را آورده
ملک نمی گوید اما در اینجا بعد از آنکه در حدیث آمده در خدا بطبع این محمود و پاک
از شکله و باطن شریف خویش کرده باشد از آن در شکله بیان آورده اند
والای آنکه گفتنی است هر چه از بدی و بد کرداری نسبت به خدا از بسیار گفته
باشند و این دو بیت از شعر و معنی مناسب حال خویش دیده می نگارد
ایمان من را که در او دارم فلک و اختر از چهایی بسیار کنونی با دیده آن کاروان
خاک کس رساند استخوانم امید که هست مراد آن کس باشد و سالاران بارگاه حقیقت
عاقبت بجز مغرور نباشد طاعتی که به دیگر دی در دل جا دارد و در ملک منصری
عزیز از خود است بعد از آنکه او را از خود آموخت و از او انتخاب طبعت بخار و در حقیقت
دینی حقیقت جسمی که باطنی ملکات حکیم پس او را امید واری جان است که در عالم
بود در باشد حکیم و خدا را سلام شوق اطلاع فرماید بسته حکایت تقلا خود
خدا و در آن عزیز القدر ^{الطاهر} مبارک صوری و معنوی بسته خاطر حقیقت برای
شکلی که ای من جان ای واکو در ملک حدیثی نظرت نگاه می آید از دور و در سیرت
دینی از روی شوقش می بیند دل چو صفا را تا کام حقیقت داده از آن خود عالم
و همه مردم باز می آید که در شوق مرهم در روضه حقیقت فایده آراست در زمان
عشرت از هزاره کاران کوی عزت است واکو در دیده آید عالم طبع نظر

مکتبہ اسلامیہ
لاہور

اندر عالم غایت و حق که دارد و حق می رسد و دوستی همه را همان با دیده
مخالف عظیم و در حقش از خدای عز و جل چه آشن روزی که دانا و دودش خط
مردی از کوسم که در دوری طاهری علم به گفته با چشم در بختام فراداد این کرد
تا شکوه عبادی مثال شربت از او نصیب کنی نهایت کرامت اگر نه اینست
مصرف کتبیم و بدی کار پس در شورش می خدمت که از یکدیگر حال مددی می
ایشان از راه و اسب و مسکارت آگاهند و باید که دست خیر با عمل سینه
فرین باشد انبیا با حق **در بیان از انبیا و اهل بیت و سید آمده**
خودند از سنان سینه و انبیا را که شسته از دشمن بود شسته حضرت
سبحان در حاکم و سنگات جهان در و حاکم رضای هر دو کاه خود منظور
در شسته و شکسته خاطر و سنان خود را خوش میباشند بودند جهان
خوشحال گردید که بنده را بدیدم شون محبت و سنان را در کاه در شاده
با عتقاد اشارت عبادات خاتم ظهور خزان را در دغا سانه خوشه
نمایانندی بیان آن شدند که که خدای عز و جل سینه خوا بود حاکم که خیر
خود را بانی را می تواند که و کاش از روی ملاقات قبل از زمان خدای عز و جل
با عتقاد از روی محبت شدی و خود را از آن لحظه خدای عز و جل می اگر مطلع علم خود
فرمانی که در گذشت علم المودری که موافق علم المودری خدای عز و جل شدی
نمایانست چه رسد اگر با خبر حق فاطمه که در اکثر ناشی از فوت سعادت
و خیرات است و دستدارند که آن محال را امرت سالم هر ایند بهر از این است
که با سلام این طاهر شمس خود که در اغلب ناشی از ناباستی چندین که میزان
خود خوش را ناشی است است اما دانا را معلول که داغ اندک با سعادت بود که

و حق

و حق می رسد و دوستی همه را همان با دیده
مخالف عظیم و در حقش از خدای عز و جل چه آشن روزی که دانا و دودش خط
مردی از کوسم که در دوری طاهری علم به گفته با چشم در بختام فراداد این کرد
تا شکوه عبادی مثال شربت از او نصیب کنی نهایت کرامت اگر نه اینست
مصرف کتبیم و بدی کار پس در شورش می خدمت که از یکدیگر حال مددی می
ایشان از راه و اسب و مسکارت آگاهند و باید که دست خیر با عمل سینه
فرین باشد انبیا با حق **در بیان از انبیا و اهل بیت و سید آمده**
خودند از سنان سینه و انبیا را که شسته از دشمن بود شسته حضرت
سبحان در حاکم و سنگات جهان در و حاکم رضای هر دو کاه خود منظور
در شسته و شکسته خاطر و سنان خود را خوش میباشند بودند جهان
خوشحال گردید که بنده را بدیدم شون محبت و سنان را در کاه در شاده
با عتقاد اشارت عبادات خاتم ظهور خزان را در دغا سانه خوشه
نمایانندی بیان آن شدند که که خدای عز و جل سینه خوا بود حاکم که خیر
خود را بانی را می تواند که و کاش از روی ملاقات قبل از زمان خدای عز و جل
با عتقاد از روی محبت شدی و خود را از آن لحظه خدای عز و جل می اگر مطلع علم خود
فرمانی که در گذشت علم المودری که موافق علم المودری خدای عز و جل شدی
نمایانست چه رسد اگر با خبر حق فاطمه که در اکثر ناشی از فوت سعادت
و خیرات است و دستدارند که آن محال را امرت سالم هر ایند بهر از این است
که با سلام این طاهر شمس خود که در اغلب ناشی از ناباستی چندین که میزان
خود خوش را ناشی است است اما دانا را معلول که داغ اندک با سعادت بود که

و حق می رسد و دوستی همه را همان با دیده
مخالف عظیم و در حقش از خدای عز و جل چه آشن روزی که دانا و دودش خط
مردی از کوسم که در دوری طاهری علم به گفته با چشم در بختام فراداد این کرد
تا شکوه عبادی مثال شربت از او نصیب کنی نهایت کرامت اگر نه اینست
مصرف کتبیم و بدی کار پس در شورش می خدمت که از یکدیگر حال مددی می
ایشان از راه و اسب و مسکارت آگاهند و باید که دست خیر با عمل سینه
فرین باشد انبیا با حق **در بیان از انبیا و اهل بیت و سید آمده**
خودند از سنان سینه و انبیا را که شسته از دشمن بود شسته حضرت
سبحان در حاکم و سنگات جهان در و حاکم رضای هر دو کاه خود منظور
در شسته و شکسته خاطر و سنان خود را خوش میباشند بودند جهان
خوشحال گردید که بنده را بدیدم شون محبت و سنان را در کاه در شاده
با عتقاد اشارت عبادات خاتم ظهور خزان را در دغا سانه خوشه
نمایانندی بیان آن شدند که که خدای عز و جل سینه خوا بود حاکم که خیر
خود را بانی را می تواند که و کاش از روی ملاقات قبل از زمان خدای عز و جل
با عتقاد از روی محبت شدی و خود را از آن لحظه خدای عز و جل می اگر مطلع علم خود
فرمانی که در گذشت علم المودری که موافق علم المودری خدای عز و جل شدی
نمایانست چه رسد اگر با خبر حق فاطمه که در اکثر ناشی از فوت سعادت
و خیرات است و دستدارند که آن محال را امرت سالم هر ایند بهر از این است
که با سلام این طاهر شمس خود که در اغلب ناشی از ناباستی چندین که میزان
خود خوش را ناشی است است اما دانا را معلول که داغ اندک با سعادت بود که

1871

بسم الله الرحمن الرحيم

يا فتاح الابواب علومك علم بارافق اعلام ابيك وانتم اعرفنا من نعمتك
ما لا يعرف علينا من علمك ما لا يعلم محمدك يا من ارسل الى الخلق
رسولا امينا وبشره بكتاب انما نتجت لك فتحا بيننا للروح خيال
جليس محنات للعين حاله امين الصلوات اضغات اشباح
رمال الطلوات ابراهه الدمن صلوات الصلوات صلى الله عليه
وعلى آله واصحابه وآل بيته واجابه وسلم بعد هذه تحفة فتيمة وهدية
امانة لمرلة الدعاء من احقر الفقراء الملتجئ لمطيف الرحمة وبارك
ابو الفضل ابن شيخ المبارك فتح الله عليه الابواب فضله وافضاله ودين
له آيات جماله وجلاله لا قبل حضرت سلطان السلاطين كرم الله تعالى
في الارض امام المقيت يوم العرض ملك الشرق والغرب فرغ غامته
محرب المريد من هذا المشيد بحمد الله سبعة مشايخ للقطاع وذكره
مصباح للقطاع من منارات في مصاف ثلاثة سال به الودى وطالبة الفقهاء

الى

ومن طار على معاد القباوه طالب له العيش وطلال له البقاء
مؤخر نصر الفتح في ساحته الصلى وقارض نخل السفر في روضه المكارم
تتم راح الروح في طبع لطفه وفي قمره آثار رسم الارقم خليفه فاف
من مساحت اقبال همه اريج النياحة النبوة وساح من مياك
انوارهمه فيج المطاوعة المستطرفة من شاع نور الهداية والرشاد
لروحه النجوة وهو كل فوم ياد سبكت طيات الفيض في عالمي شال
وتسللت حبات الجود من منال محال له قد قسم ربح العسل والمان
في حبب شالي بكاره وقيم روضه العلم والفضل من حبب دلال
داعية حافظه صوره المجدد لارسم للمجاهدين ايامه ولا حد لاجدان
من نفاذ احكامه بنى المنكر امر معروف من لديه وضد المعروف
فصل الجول لاسيما اليه احسن الاقارب على ابد لكعبة عالمه واما من
الارصاد ما كانه في ملكه فاما له فتنظر كيف استمر من رايض الغرب
بنيان اقباله عرشه ولولاهم استغنا عن حياض الطريفة من كان
لواله بعد خواروا وانظر الى علو ريشته ولا حظ سمو قدره ومكانته

فان اقبال العالم من اولى علانه وواجب الملوك من مفضل اقدام
 اركانه لا تبش احد في الشاوي والشراري والفتح عاشق لاني
 المعادك والمعارني ابو الفتح جلال الدين محمد اكر بادشاه الغاري لاراي
 اعلام دولته برفعه من السك الى السك وجابه الملوك بخره في
 تراب بابه بالامراك ولما كان دعا مزب وولد متولدا في ساق
 ووجه بصل فخره وخره سكت في جنابي لابل في بيا من زمانه الارب
 شرفت بمثل جلال الخادم في اوان الصخر المني عن غوامض الغم
 ولان في فخر بصل الملك لب وفي لغة الرصد بالملاب فاذا
 حصل له فتح جديد على ما كانت الخزي باقيا والفرق في الطبع الباغية
 ما قبل والفرق الشرح صدى اقصى بابه اشراج المنشرين في رايه روي
 وسرور جيا بعد من فامرت امنية هذا الفتح ان اقرت وقت
 الاكل من بودة الفتح لمافية من اجتماع خمسة اشياء وهو الفتح البين
 وعرفان الذنوب المتقدمة والمآخرة واتمام النعمة والهداية الى
 المسبوق والنصر العزيز وهذه الخمسة كان الحسن بعدا والسلطان
 وهي مقدمة والقلب والبهمة والمبصرة والناقة بمقدمة جبهة

الماخذ لك فحاشنا وسافة ويضرك الله نصره بغير الان الفتح والنصر
 اوله اخره وسالفة ولا حقة وقلبه ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك
 وما خسر لانه وقع بعد المقدمة ولما فيه من ذكر اسم الذات الملك المقدم
 كما ان قبيش شمس مفر الملوك ويمنة وتم لغة ومبصرة ويديك مراد بامام
 وتخصيص اتمام النعمة بالتمنية بالتمنية بالشرارة فخره في بقية واول
 وادروست بالابنة في حقيقة وقصيلة وادوة نوايد شرفه تحت
 بها واما الموقنين وفرايد نفيسة بطلت بها ووبر التحقيق وزوايد
 كنت انصب على فكر الفاتر واوله فقر حقيقة من غير ذهن العاصم به
 ان يقبل هذا الحق الفعينة والناج الفتح الفعينة وان تخلص صدره مراد
 في مرات اصلا وتخلص فامة في مقصودى كسوة اقبال نعم نفقت ان
 مرادى يرى في شغل نواله وصور مقاصدى مشادة في جلال مراد به مراد
 فطوبى بمعنى ونشرى لمجدى فخلعت ترقى بالابد من ترقى دعاى لقاية
 ولعلت في القوت اشغل به وادام الدرس وذكر الحق الذي لا يموت حقيقة
 هو حقيقة على تيسر اختتام هذا التفسير وتوفيقه ودعوته على الفراغ من تنبيه
 تقيش تنويه وتوفيقه الحمد الذي هو الماخذ واما كماله انتهى لولا ان

درین علیها تمام طبع و انجاء بالتمس فاعطانا آیه **الله رب العالمین**
قلت من سبط **است** مقرر است این سبط تاریخ تمامه بدو احوال
تیمی بنیاد الفح **الدم** اصل لنا محو فی اشراق تباثیه ظهور نوزده
کالدره فی ورق الفوج و تعلیاته بحسب محل الفی و جلال اصحابه و الله
من خدایا که گویای شاهوار کرتا بیکند باجم برابری از الیاس کلک نشد
در ملک نظام آورده ام چنانکه خوش آید بخوبی از خنده و در حوض
که هر که بری ازان سازند گوشتواره خورد میشدند خاوری بهر شمار شاه
که هر شناس قتل بر او و در تائید و بیکند که هر سبطی که
خاوری که بر سپهر خورد میشد کس که ده اند و ده پردی از بخش ضرورت
جود است خورد میشد خاوری که بیکاری در عهد او نهی که بهر
رواج شد عیفت برجهت بعد از هر دوی از بر سر باد و شد
به اوستا و طبع نموداری و تو فتن رهبری ده پنج سال
پیش بر کافری بود که فصل کرده ام و علوم مقرر
و در جرایع خورده شب آورده ام بر روز مفورم که خانه

از نازده و باغ مرا ترمی شایسته که بعد هزار اردوی دل بخت نمود
سوی خایسته و بهری و ارم خیال آنکه و باغ امید من از عطر انفات
نویاید معطری دست مرا بیکر که دستم نگار رفت در بخت و بیکه نمودم
شماروی آنچشم ارم از نازده بهر دست کز عین انفات
بنده بیکری تغییر و کشت است مویش تمام شاه تاریخ نام او شده تغییر
الکبری **الله** در افضل بن مبارک که از نازده
در اوراق عروای جاری خود میجوید چون خرد آید بای او از نازده خوش
و کشت و کوه و نازده روح القهر می نموده دست بدین به نازده بهر یک
نیاقت را که نازده به نوازش که ام یاری از کوهی خصله از نازده می مده
ال نازده به نوازش می مده می مده از نازده حیاتی می مده
بعضی متر قارند از احرف کفانی طایفه که کفانی از روی لفظ و نازده
جودت که نشد بعلی است بهر استی متعلق بعضی متعلق طایفه است و لفظ که
پیش از نازده بود و از نازده و نوازش از نازده مستعار نوازش نازده به نوازش
که پیش از نازده به نوازش به نوازش به نوازش به نوازش به نوازش به نوازش
پایستی آورد و نوازش به نوازش به نوازش به نوازش به نوازش به نوازش
میزبنت الی نوازش به نوازش به نوازش به نوازش به نوازش به نوازش

تمام و در سطر و در سطر

مقرر

نسخه
طالع

جست بپند یا خنجر که برادر و کار بر سر بیست جهان نصیب او افتد او با شایسته
نمیست و چون این درگاه که میرویست تین برادر صاحب دلاست آن یار درستی
بود که در خوف و جاد و حق و سحر و زار است و هم در دوی را بر من خاص و مفید است
راه نمائید بچشم که در زار است و بی مقامی چند رسیده خود چهل گزیم در راه
رقم زده ملک ملک را به یکدیگر چنگ زدیم و شش جهان ساز و خفت و درین خفت
بنا نمودیم و هر یک که آن تیر و اول صا صا جهان بر دست جهان آفری و ساس
بپند یار و دانی که کن و دوم مله مله با رگاه سلسله بر تو ساس و در دانی
سیدین جهان فو که نه شود و نه شود و نه شود **در حد** که حد بر شش
در کس و در اندوه و ای محسوس نه شده برای او و در کسان او و در ای نفسی
از چهار که در نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
در یک حد که در نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
در دشتی که در نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
بدانکه شش و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
تو در نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
ای نفسی که در نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
کفار و در نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده

ایا در محاسن با حسن او و در حد و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
لاش و شش و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
خود باز آید و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
من دین داری یا من شش و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
ناتمام من بدانی یا نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
این حد که در نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
نفسی که در نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
عبد الله که در نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
نفسی که در نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
باشد که در نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
در دشتی که در نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
ای نفسی که در نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
شادی که در نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
بر خاطر و در نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
نفسی که در نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
باز نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
ای نفسی که در نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده

[illegible][illegible]

و چند آمده کامیاب دانایان گشته اند و فرقه اول که موجودی کرده اند اتحاد را
صورتی گرفته و آنکه حکمی را از او گرفته و طبقه اخروی اگر نباشد را اعتقاد دارند و ممکن نیست
و الا حکمی مشابه با خدا این خداوند نیست که سبب جراتی در حاشیه سلطان از تحقیق دنیا
فعل می نماید ای که برضایت نیست و این جرات و قیامت و انصاف و مراکز عینی دنیا
مستعد می شده و راه هدایت شتابان دیده و در برابر بگوری فروتنی است یا از رسیدن طاقتش
را به بی الصافی دست و گریبان داشتن و البته خود کفنی هرزه کاری زمانه خود را
چنان کردن عجزی بکوشی حرف برآگشتن دوگان و داری ای جوای راه معاد با
سند خطاب چه امتیاز که مقدمات نهی که مقدمات قدسی اند و میان آن
بالی استعداد خود را این مقام حرمی زند و ناخوش را در خدمت برای سلطانی راه
و چه آگاه اول باش اگر کشای معرفت و آشنایی حقیقت گشته یعنی فطره از دنیا
و دره از ملک جابان بدست افتاده منصب دینی یافته و گریسته باستانی باش
و که باز از انداز به برود من و سهو و غرضش که میباد او و عدل از آرد و بیست
خاقانی رسد و نه هم مقصد نه از هر قوم شده ای او انفسل با و و چنانی حرام
اگر چه نام خودی نمی و با چش و دانای برای بر نشان ای بی خودی بی بندی و در و در
آخوان از نه ساله که کس فن و در چنانی خود و نه توان باز از نام فاشه است و آشنایی
سنت محصولات تجارت بمل و کلبه و در نه اهل مفاصدا و در و در کار را جامید
شود و در خود را بجاوری هر چه تا نه از توانی از انقلاب حساب و ابرقار است
و تپاس میای آن را که بر تو خوانده ام و کنه بر آن کرده با تو بگویم برای آشت
نکرده عادی و الا مزاج و در کار تا با بداد از اعتقالات بدلتش تا حال نه آغازش
معلوم و در آنجا مشهود و یکی و دیشب و از آنکه گشت جفت باشد که
آلایش به ثبات که بر خفا نشین در چشم اهل خود و در خلاصه زندگانی را در اختتام

۱۲۸

[illegible]

1

آنی با برشش نهاده و با بی تابانه بکشتن کز تنی او درگاه به بهانه غنائی پیش
جست و کلام را می نویسد و گاه بیابان صافی را در آن صفت و گاه برادر است و گاه
برای دفع شره تنها جان بهیست که اخوان معاشرت اند و درنده اودان کوشش دارد
ای چینی سرور که خلعت نهاده و با است تا از دشت کبابه گفت بزرگمکه خوشی رسید
نظر که با به مدیس باقی بر سر و بر سر سال معلوم ای این دو کلمه نوشته شد
ای نفس من که اگر اینک انصاف از برای در سر است با تو و نقد و دریافت خود
معاظرت از روی به با برادران غنی که فرزندان آدم اند ما به اینه عمل و خلعت بود
و زمان بر اتمام ای و اگر از غرضی که در نهادت نهاده اند و بر کفایت مرا می
جاری خود را از ده ای بهاری بیکران چه جویی و در هم حراست خود را علاج هر چه
جهان برایت است **از** من کوی که دوست از دشمن نه اند و دشمن از بیکانه نشاند
از رضای دشمنی بهشتان و ناخوشمندهای دوستان کی شود و عکس قیام بود مستوفی
من که در زمان طلوع از من نابر خورده است در عاشقی چگونه کلام را می نویسد
در سخنهای صریح آن نشاند نشان فیه آب که است و نفس و اندیشه
در شبنم نشاند تر شرف بیزی صحنی چند که بر خاطر او بوسه و نفس ماند و غرض
می آید به نیت تو شده ایام بخور و رسید ای نفس اگر درین صورت سعادتی و خوشای
وادی بهی و درگاه خود کن و مردانه دمی بود که اگر مقصد و سرشتی باری صاحب بهانه
در راه رفته بهی احواد ای سندی بوسه در دار الحوت لا هود نوشته شد
دارا آشت که در صحن شردنی و گناه چنانی حق قوت نموده و در ایمنه آشت که در
در معاظرت حق بر برده گمان ما به باطلانی و در منصفه ظهور صلو که در شکر اسکند
در کلمات به راه در ایمنه نوشته ام دو کبیل آسمان کنجد و اندوه آن که در بعضی حرفها
با یکی در ایمنه رفته و در کالبد زنی نباید **از** الفضل که با دشمنان به راه

نوده انگ دوستی و اردو با دوستان چنان است آید بهانه کند لذت بهی
عذر خواه طعن بدگوهران است **از** الفضل که بیکای بیست و هشت و بیست و هشت
بر استاز صلح کل اقامت دارد و امرشش دوستان شش حوصله کوه نشکر که در ادا
از بوسه نشاند و جنگ را از صلح جدا خواند که در از از خود و مسکنت متباید
است که از اندیشه محبت که بخت و بخت برادران کجک و صلح و اگر ادا
و در از اعتراف روح دوستان که برادر است ما با دشمنان دوست شست
با بهمانا که دوستی او با ما نیز از حق صل است بیکو کند **از** الفضل که با خود
زود شستی می باز و با دیگران شطرنج و دست ای به به خواهی که او را بر دوشی پس
نویسنش که داندی و جهالت بطرز می در کین او داری **از** جبار نادان آید
بشکر زود انا بهی که با دایع بهانه در دنا که در رضای از روی مدح که دوی
از بخت و این کارخانه اشطه است از کوی در میان خطاب است **از** الهی در کل
گوارا که بر بی دشمنان نفوذ بخود کرامت فرما و الا در کج خول با دوشی خورنده
دار **از** بی انصافی گویم باز کوری دایم که خواستش محال نیام و چشم اجابت
از واجب دهنده باشم **از** که مرا است هم بانی و مدارج عطاقت خود به جهان
از انداز که گفت برو است و نگاه از اسباب با کوه لظان کفرار مصنی بفر
بر مال امتثال لقمان قهرمان خرد که مالا بدک کله لایترک کله کله بنده نکاشته
نایم است بر شو و میفرمودند که چهاره آدمی با وجود فروغ خرد و در ظلمت نیست
افاده است راه نکات خود میگوید و با وجود چندین لغت که برای او را تمام داد
انقضد جاذبان نموده سینه خود را که محرم امر ارباب دوست کورستان

چرا نامت می سازد از برای بر ما حق سنگی چندان جاندار را بیدار بجا
عدم بهر شست و میوه و نه که کاسکی صبر عصری من باشد بکلان بودی که این
مساعده نهان گوشت خوار از گوشت این کس سیر کشته بجان دیگر که بر دخی
فرانی بر صوفی و شرف و هم با عید می و در جمعی در بابت و الا بیان نیام
اگر گوشتی بودی و مدوح باد شاه می بود حریفی چند از این کینه می خود میگفتی بر این
از پس گوشت نظران کوی شیب نادانی این می بود استغفار الله من که گوشت
کوتی و هم و از در و قبول بزرگان جهان که گوشتی سر زده شایم از اعراض کور
به عتبات اندیشه بدش هم بر دهم محرم ستم بر این بخت که حضرت استگار
بر آمده بود و در مرقوم شد **بسم** هر گوشتی را عینی که خیزد از شرف و شرف
عقل است و کثرتی عقلی را دوستی غفلت جاری نفس **بسم** هر گوشتی را عینی که خیزد از شرف و شرف
سند بر او یک او افضل بر مبارک را که بخت خدا شایان و از این صفت
از شرفی که یک کل بصلح کل آمده و از او عاقل و عاقل است که این بود و صفت از شرف
کل پیش آمده امید که درین ملک نفس او را بوی حق اساس خانه شود و استغفار الله من که گوشت
رضای کل کرده و آنجا نیز شرف و کثرت است افتد تا شایسته صحبت ساوا آسمان
راه نفیض کل کرده و در آن را اختلاف از بهی رسید به تو من که گوشت باوشت
شماره و ربط تو طلق نشسته به نیت سر دولت جا به بر اید باوشت بر بختی که نیت
خوش که با شرف من و نهانی می گوشت استند دوست رو دوست صداقت نشان
سران بر منزل زبان دان بر دیار میانی بر محله ز جهان زبان ناخدا می بر محیط
کشتی علاج تراد و راهی بر سر سفره بود این لباسیت افتاد یعنی عینی که
سره از این شرف منی را بخت کشته تا کثرت است صفت و صفات معرفت که درین
این معامله باشند و شسته اند و شایسته آن اسمی که شسته می الطبع مراد به فاضل
بند

باشد و شرفش باطنی جاره گردید و حش این را دایم بر دایم شرفش که شرفش
از تیرد نیز بود و اندیشه پس رفتن سودا بکثرت **بسم** هر گوشتی را عینی که خیزد از شرف و شرف
همچونان عینی که در شرف کثرت جهان کن تر از شرف خود تا بود کار سب از شرفش
که نظر باشد بجان که یک یک بکشد عالی استان **بسم** هر گوشتی را عینی که خیزد از شرف و شرف
آید از گوشتی که شرفش و سر کردنی جهان را نهانی تر از گوشتی که دایم شرفش
که شرفش منی سر آمدند چند روزی بعد که باقی بخت **بسم** هر گوشتی را عینی که خیزد از شرف و شرف
هر کسی در جانی آورده اند **بسم** هر گوشتی را عینی که خیزد از شرف و شرف
این سیمیا را نظر کرده است **بسم** هر گوشتی را عینی که خیزد از شرف و شرف
سبب سرانگی که تا سیمیا را کند از شرف **بسم** هر گوشتی را عینی که خیزد از شرف و شرف
از در و اندیشه و کاسیت کان **بسم** هر گوشتی را عینی که خیزد از شرف و شرف
این را کام زانان که تا چنانند **بسم** هر گوشتی را عینی که خیزد از شرف و شرف
این سر کردان کوی ملک جاره خود را گفت داشته نامش می گواید
کار آمد صبر در آن بود خصمه با گفت آید نیت او و تو صوفی که است حرف
بخت جز اول سپید بخون بر شرف است **بسم** هر گوشتی را عینی که خیزد از شرف و شرف
او از شرف از در و از آن اندکی بنی صوفی اند **بسم** هر گوشتی را عینی که خیزد از شرف و شرف
عینی که گوشتی که **بسم** هر گوشتی را عینی که خیزد از شرف و شرف
باز هم آمد و این می بخت داشت و من عید خود شرف او در دولت برای عید الهی
سکنا و خلقت کرد این عالم این دولت یاد من جان است ابو الفضل را
که سر از شرف آسمانی مورد اهدا است حکیم که از سببهای او و رسم
فکر که کم نظیر است و بخت می او در اندیشه و در بیان بارگاه دانش گذرد

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

تعدت و اول آنست که با یک جهت قوت ناستند و ثمت و ولد احمد
 انچه از هر یک خسار را علاج نماید باز در یک خاطر را سودمند آید و طاعت کند و هرگاه
 در باب ختم آسانی حکیم سنائی اتفاقاً قی جاره قمار را من خسته از امثال ای
 جرمعی از خسار آفران که بر سبیل مدت ازین ابوالدج همایه تراویده چه کناید
 باری بقیضای سبب نظری بفری که در نهاد این غنیمه راه و گنایمده و مخصوصیت بناسبت خود
 ازین ابوالدج و عبادت سخن بچند برآید و بواسطه طوفان عدلی ایروزی که در پیشگاه
 و بعثت خواهد داشت قدرت است بهیت ضیافت برادران صورت و صاحبان معاش
 ازین باب از هر سبب شایع چند برگرفت اند و تعالی او را از خاست بفری نجات دهد
 و از حداری سوداگری بگذر آشته و کج تحول و گنای طیبی که در انداز تا پیش ازین
 شایان گشته مافوق ملک باقی نماند پس باقی بر سر جمع الملایسته تامل در آن
 این نقش بر آب صورت است **موردی** کار خرافی ایروزی این مجموعه خود را در سرای
 بنیم رنگین عام فرشته بر نایاب و عمل داشته ملک ریزه چند را با بندش که درین سرای
 سرور در انداخته بر داشت فرمود ای ابوالفضل ای العجب که نگاه میکنی در می کنی که
 در آداگون عاشق وارد حجه تو که در پایم نشاند مرا تبشیر و قرار خود عاجز
 و من خست بهفات عالم مرا تر فری تو که از باراد حرف برای بجزه خوشی خرابه بود
 بدیند که بکار که برع العفوی روی داد و در یاد چنان بدج در افشادی این نقش قوت
 بجزه خیال باطل که اسباب محبت مرا تب سخنوری که از اسباب و الای و نقش
 سرانجام میاید ترا سوسنی کنش و بار العفقت احسان هزاره کوی می بود اگر از منکی
 بی حسن توانی بود و در ملک سخن خط می باشد از معاصات صوری و معنوی که از مدفن
 فرود می آید شسته باشد هر گاه میزنی بر هر حیدر تو از کوه و تخر و تراوان نموده و در از کج

فان فی نفسیه که در اینست برادر بعضی آباد آورده است و از اینجا که سعادت اصل دارد
چشم نماده و اندک وقت و تعلق را که در نظر گرفته بعضی از آریاب است و خود داستان است
در وید تو از خطای هر آینه و در کل است می کند اما زود باشد که تا این اصل شرف کرد
المیون و یک مجلس العالیه بخیر و لا یورکهارش یافت
و معانی عقل آری حکیم سنائی غزونی که در نظم آباد و نقد فراوان گفته از غرض غیب
تفتیش بوی غنایم جان میگردد و در تمام او رسیده چیزی برای بر تو از اطلاق شده است و غنایم
بر بعضی را نه شده است و یکم حسن اعلانی را که با نقد مایل از معانی یعنی صلح معانی
معنی داشته اند و خود آن بحث این کرده بودم تا در معنی فراع خاطر با بحث را
از نظر نگاه دل بر آورده باشیم معنی صلح را بحث نمیکند بعد از آنکه از سنائی بعد
در مای آباد را به جا که کوشار و خود و دلار است و بر گرفته بودم اما از سنائی غزونی که
شده سنائی اول که بعد پس و او در حکیم خاقانی خود و در دست اما سنائی دوم ابو الهی
او را در نور که در این است از بعد حکیم خاقانی خود و در دست اما سنائی دوم ابو الهی
حکیم خود و در او و در خالی گفت و در مای آباد و چرا باشد که آن مستند و دیالوگ و این است
عقلی و این در مای آباد که افکار خود بود و این آینه که او نغز و سگر از دراک بعضی از افکار
خود را در خود از خطایم اشخاص خود و سیزدهم شعر سوال سال معنی و خود و در نه بهی فارغ
شد و در المیون که امروز از این رو که ده هزار است خود و هنوز نشسته مبارک شد
امید که در حدیقه نام نفیسه و از خود دارد الهی از گفتار یکم و در الهی بخش و در کرد
نفران دل و بلای خاطر مقامی عیانت فرما معنی ابو الفضل مبارک علی عنها
من و مای چنای را بر حرف شنائی که در او اعلی و ابان اسمعیل رقم ثبت

[illegible][illegible]

[illegible]

را در مختار شهاب و آغا محمد که انشاء الله تبارک و تعالی در عقل و فعل آن سرور آری
اقبل بکمال صوری و صحنی شرف کرد و مدح عاقل و فاعله قدر از عطیه غایه از وی عقل و در
دربافت و کمال سعادت و فزونی حوصله کرامت فرموده و ندیده و من آن و فاضل افغان
سر بر بنای کشیده اند اولاً نظر بر جماع حقوق پدری افتاد و فرزند کوی کرامت در بند کرامت
فرزند بود و خود با مدح و محبت محلی خست تا بنای کمالی زد و در نهایت نزدیک شاهنشاهی انداخت
نهاد که تازه از محبت مندی بر میان مال بست تا انشاء الله تعالی هم معنی این قادی اخلاق
در پیش طایفه دید عالی او معلوم ظهور فرمود و چندین کمال ادا و در سعادت و بخت و در حال سعادت
را به نظر اندک از نفسی افکار و بخت بسیار و در کمال دولت و محبت کند و در امران بسیار کمال و
کثیر از آن عرصه آگاهی را در نوآوری فراهم آید تا به کمال دست و دولت او در رضا مندی پدری
و سعادت باو و شاهی و دایم بر سر و تربیت مندی در محروم دولت سعادت و محبت
افزایش آورد و در این قدر توان و در پیش را در کمالی و در کار کرد و امتد تا به سعادت آن آگاهی
افزاید و نیز از فرزند دولت را در این حق نیست کرد و که گوید از بهشت که هر روز در سایه
در بهشت شاهنشاهی مستعد است صوری و مختار صحنی که اسباب آید و منتهیل عالم در پیش
فرموده و باو در سعادت آورد و نه بی ذات و منی آن فرموده و شومندی از عالم اسباب فرموده
محیط بر سر که کلمات به بهشت سعادت شرف کرد و توانا بجز برده و چند بهشتیان است
او را آینه سعادت را که در و در آن قدم به پیش نهاده و منظر بسیار و در حقیقت ششده
و این پایه آگاهی را می فرموده و یک کند اند که در پیش هر که تا کنون ظهور داد و در آن طبع
ششده و کنون ظاهر و منظر از وجه و در بافت او در قطع کرد و در یک نور طلوع و در ششگاه
مخاطب و ششگاه طلوع کشیده و فرموده و رسانان ملا و علی خلیفه حاجت و شاهی که آخر

[illegible]

2

[illegible]

[illegible]

3

[illegible]

باز ایشین میگردید و سبک لغت را در اجرام و اشیاء غریبی با کمال المی اقدیر بر حال ایشان
خاطر و ملاحظه می نمود و مستحقان حالات و آنچه برای برادران معاشرت نگار آید بر دست
نمود که او در مرتبه تعلیم ترتیب درجات لیکن در وضع بد روشی که در دست ایشان
آنکه او در سبیل معارفه و تعلیق لغت و کز تسهیل اجازت ترتیب کرده و او در هیچ
مرتبه ترتیب کرده اند و معقول و معقول منقول منقول معروف اگر چه هر چه در دیده تربیت
و غالب حرف در آید زاده عقل و تفکر در دست لیکن چون در حرف عریضی قاطبی
که تصنیف و تالیف بر آن منظره باریا بدلاجم ارتقی خرم کوه صله حکایت انگیزی را داد
و او در خود نیز در تربیت و دار و اجازت حسان اسرار خلفان عقل تیره دای و ناخلفان خود
در سخن تجربه بهجت اصولی حسن بنی نظامی روزگار میدهند بسیار رنگ اندیش و در بین
شد تا اول ترتیب لغت در دست و چشم اختیارش بدید که در پیش خط انداز و نمود
باید و نوعی برسد و او که علاج صغریائی و سودای میکار بود و در شان اندوخته
و بعد از آنکه این دو قسم از اذهان خود بر او در خارج خط است معقول و عقل
تفکیر کند و در زمان خلف عقل که بر تیر تیر لغت ظاهر و جلال صورت مبلغ و دانش خود را
طبیعی را اندوخته و تعلیمات اشتها را داده و در دست برادران عالم معانی که او از خود عقل
در رشته لغت مشاهده می نمود و سائمه انچه بودی از این معانی و از انصولات
خطاب و ادعای دانش و در حق برده اگر از دانش نظرت می اقدیر بود که با حضرت
اعتراف می گردان اسفند او را برادران قدرت فایده داری و اگر در دانش ملاحظه کردی
خود ترش که کجالت به دست آید کار و ناما و آن به داند تا آفرینش را با آفرینش که جای
باید و این معارفه پس به تقسیم معقول و معقول و معقول معقول که آن که در دانش
در کار خط معارفه شده و ما قد صیرا بدو و مستقیم به حضرت باید و زادت

[illegible]

ساقی بر آن شب هم ساز میگفت عینای قمر را به آواز میگفت **درویش** سبزی شد این
نخستین شاهنشاهی و کارنامه کارگاههای دستور العمل ارکان سلطنت و خلافت نمود
الادب و بیان عدل و راست نموده آثار دانش و بخش خلاصه انظار مستفاد کارگاه
آفرینش حضرت و فرمودهای بکلی از تمام جهان آرای لوح تعلیم و بستان ادب نسخ نموده
مدار و بستان لباب فویش و آردی اصطلاح فراخ عالم نریاق فی روق مسموای حضرت
و علم با قوت انجیل سعادت ابی دریای کوه اورنگ عظمت سرمدی مقربند باری
خود مدنی اقوی جادوی دانش بستان زمین کرد آسمان باید چندی فرادگار بکشد
که در کان در سایه یازی بر نازد چادر سرفرازی نقد حبیب جوی ای سبزی برای
حاصل نکالوی ای براب در بنای سبزی باید که در بنای دربان و اندک و شاهی
کوسنی بستم این غیب نماند اگر چه در چند نوشته و ان عادل ترجیح جردای بر
افروزی را بنای بگوی و بعد از ان لبان نازی نژاد و قطار مرتب داده منت بر
مال نشسته لبان جوی طلب نموده بود بیکس از اسطر طبعی مقبول و سبزی قاصد
سر سبزه او داد اندک و بعد که امر و در بخت افروز نورانیت این شهنشاه خدا آگاه
که بعد از در نوشته و ان نموده انت از حضرت ادب میگردد ای بر که مشیت
نه او را که در بوده تنگ آمده بود بر روی روز انداخت جانم باریک نظر ان
چو که الفاظ طریقه و عبارات جمده سبک راه انبای بود و بچای سورت بهی
نظاره که اندک و بخت لبان را بایستی و بر انرا عصبانی بوده بی فی کور را چینی کشید
و بعد از ان سر در چشم کشید بی فی مر و نازد اجائی نازده کرامت و نوه و نزهت نازد
قبی خرد و در پس ساخته بی فی نفس خضر را در دوا من نقیدی بر شیشه اخلاقی کشید
و فرود نشان میولانی را خواص دریای شهود که در ایند شکر ایزد را که عالم صورت **الایام**
بخت

یافت و جهان منی ششم شد اول اخطام آن رای و اسبکیم داد و آخر زمان کتاب
هفت افلیک من و انی بود از هفت جدا افتاده و باز بنده آمد **نخستین** خجی که بوی
و طعن آمد انصاف آن بود که اگر این کتاب در زنی عالم نشات کرد ان از ان
عبارات و نمکانه استعارات که هست بی بود و بایستی که چندین مفید الفاظ معانی
چندند و بعضی تفاسیر و معانی و در می انداخته جده را انصاف داشتند بود از ان
بدی جهور آو میان و خنودی از سلطان عقل بکافه عاقلان بسیر و بر جهان عبارت
شدی که هر کس در یافت آن پنج خردی مولانا محمد حبیب حافظ که نو کرده استعاره
عبارات است اگر از خطبه و دمنه پیش آقا بر انداخته است اما برده چند نمانده از
مشکله طبع سخن آرای خود فرشته و بی و باجه معنی که بر صفحه آن مباحث و معانی
نموده بود و بخت نوشتن طبعی انوار سبیل المعرفه گذار نشسته و برای برادر عالم
آسمانیت لبالب نوز که از ان بسیر برگرد آن لطیف بی تابند و در اصل کتاب من
سرشته و معنی از حکایات و در دراز در و امات نشسته و در دست بی افاد و بی
ترجمه نمیدانم و بکام سخن خلاصه انرا فراهم آورده و از انجا که در انعام اهتمام داشت مانی
انکشاف نموده خلاصه آنکه از انکه بفرز نازی خرد تواند شد در سطر چند ابراهیم بود
نام انبای ای سخن و طراح و یافت مراد برست عاقلان بعد در جات استخوان و طرا
اگر چه ای جوی که اناب برای افروز عبارت دانش خواص خود مدنی پیش بود اما سبک
بایکجام زمانی خداوند بگفت و در بختان و طبع یافت که بر بخت بادشاه و ان
ادانی در در کار دست ماست اعلای زمان پیش تقی میباید و هر چند از بر که خلیفه
زمان خود نمودن انظار ابواب مبارکت با برسمان و درگاه کشف و در انصاف لام
در در انعام روح حضرت خورشید در آرد و در روز روشن چراغ افروزی

ساز
نمونه

اکتان گرد که مقصود و بیت است از دولت و مطلوب برایت است
 جدا بشود استکاران عید و جوی خمارش کنج و ریافت را میارگاه سخن می آید
 و در محرم دلی و اشک چشمهای روزگار ما آسوده خاطران ترنگاه اطمینان را در پیش
 انظار حق و فراتر ساخته و دار الفلق سخن می اندازد و اگر نه این شکسته کی و ترنگ
 کی خردشهای انصاف اندیشه سعادت و فتن را که در اعجاب کائنات است
 در یافته بفرمان الهی سلطان خرد شکسته ای زمانی و حجب ازمان بجا آورده و اندکی
 از پرده بردار برآمد و ظاهر بصرانه و فخر و نامی دانایان زمان و ابدیت یافت
 سحر و جادو زمان خود نماید که وجود آید و شد و حدس بخشد سالاران و افق خود میدانی
 و زوایای چشم آید که معمای بسط و انشاستی امروزی در پیش راهیان
 میگردد و سلطان خرد را بر سر بر و الای نشاند تا در زمانه که باد شاه روزگار
 حکیم امور جاری نماید **خبر** بزرگ باد شاه آموخت که هر کجا آید و روزگار خود
 این سلطنت و حکمت کار را بر دوشته و کارها همه ساخته که تا فلان محل را تا انظار
 عالم دستور اصلی انداخته و محتاج نمیدانند و این باشد البته که در میان از پیش
 کلید و رمز و نمیت و کلید و رمز را خشی بر سر ملک بفرمان امروزی روزگار است که حجب
 نفوس آموخته است ازین که خندان خود میدانی از روزگار ساسی آسمان زمان از زبان و پیش
 و جبر بیا که خفت و برای فهماندن حق و کسب تمییزات که کانه بایز و در زمانه نانی
 بر زبانهای گذشته و غیازی بر جانهای وقت است در زمانهای گذشته از خشیایی زبان
 حال در زمانهای حال را دستخشی بیکر ششهای روزگار و خروای جهان راه کوچه و ترنگ
 منقلب امور و سرانده عیان احوال و تناسلی ششهای می بندد و امروز با و شاه عالم را
 بخوار نگاه میساخته و در دلی و الای بر سر خود روشن میداند و امروز کار را در پیجیه برانی

استخوان میگردد امروزی خرد را بگردان و زوایای عیار میگردد و امروز که جز را بای بر جانها
 بود امروزی عقل و انوش جلد بر سر است امروز ششهای شسته آید و در دلی و امروزی
 بشیر آسمان میساخته و امروز کار و از ششهای ترسیده امروزی عیار از کج و ترنگ و امروز
 را با زوایای خود امروزی کلید کما یست است امروز مرغ در دلی و امروزی بای جلد و
 و ام است امروز در بر انداختن و باند ششهای دست بچشمی جبر بایستی و دلی و امروزی در دلی و
 و جلد از زوایای بای خود بر دلی آید و رای خود و در سبب است که با دانش می آید
 امروز از بای عیار حدت و در سبب محتاج بود و امروزی حدت خط احتیاج را
 از میان برداشته است امروز دایح از بوم آید و امروزی کار و از ششهای آموخته امروز
 بوزن و در سبب است بای میساخته امروزی در شکرم کم روز بوی خود یکشده امروز
 زوایای با جان بوی برقی آید امروزی در دلی و امروزی کار و از بای میساخته امروز در شکرم کم
 از باد شاه و فتن می انداخته امروزی عیار جاده درگاه بر دلی و امروزی در شکرم کم
 را از راه جلد بکشش می آید امروزی در باند ششهای رنگ و خشم خود کرده و بر ترنگاه حدت
 می در آید امروز سلطان عیار از جزایان بای میساخته امروزی در شکرم کم
 از دلی و امروزی باد شاه و فتن میساخته امروزی در باند ششهای مردم گرفته بودند
 در افق و بلی و زباده جوی بوده و بیکاری شده امروزی در باند ششهای باد خود
 و البته بای در کلیم خود و از میساخته امروز باد شاه و زوایای ایران و خشت و بفرق
 بود و در راه و در احوال امروزی در باند ششهای خشت و بفرق و بفرق و بفرق
 و فخر کرای خود را بایست می شود امروز و زوایای بای بفرق و بفرق و بفرق
 می رفته امروزی در شکرم کم و بفرق و بفرق و بفرق و بفرق و بفرق و بفرق و بفرق

آنچه بخارشی روح اقرا درونشی و لشبش با نیک ناهیا بگوید که درجه وی بکار رود و نکات
برگردد آید هر دم که انش بر توان کرد و دست در آردی آن فرو شده اند بدست افتد
و بر باد جاذبه کانی فراهم آید و نیز شا بر عوفان اگر چه بفرق خود بر صفت بدای نشیند و بر
مشیتان بر سطح بر توان که بر لب تاب رخ بر کشد و یکس آن کار بردار حقیقت باید بود
از راه اس بر کبر از در کج چشم در درجه که کشش بر برای فراوان و در که در آید و شود
آنرا بر شینان افقن باید و بر این حسن و در افقن او در و نیز در خط و خانه و وایت
که انک در میان طال و داروی علم نیست او فیه چنین سخن گفت تا که زلفه عقل بهما بر
است از انان بود که با وجع خاطر حواره و حوش و ارستیک بر زنده و دست نمی دل عالی بود
ناب و بر این حکامه داستان طرازی که بهیست است او بر تعلقات کافرو آید و حکمر
حسن مطلق را در صفا بر علایق نظار که نور او در که از او بر کشش در درگاه باز داشته
بهره نگاه و حکم می بود از فشیب لایق تعقد بر فراز اطلاق می خواند اگر چه در شینان سالی بکوشش
سعادت در آید چه در باشد دل انان در یک باز آید به حقیقت حقیقت کلاست
هر چه در ان بران گذارد و خانه بکشد سید و همدار و کان اوالانای عقل اند و نیز یکای
بر این کار بکوشن آن که هر نور از کوشن بر نوشت است اما از منشی چشم و آرد و هم از منشی حقیقت
که در زنده نشیندای و در خولی و اه سعادت است و کما ای اندی مشور و نور و نوشت و نشیند
و از این کوه سینه و آبرش جان که ای که کان نامهای بر آورده حیرت آبی آموده و کلاست
و بیکر و آن ترک کاه از در معنی باز و او و کاه نیز در یافت را بر و ده یافت خواند شد بکین
کار کان کردار از با کلاست آنچه از عقل زده و ده و نکست دست و یک پا به در ان که بر یک
شینان و تحس در یاب و از صفای کهر و فروغ دید کان دل جناسی بر بر آید آن شایخ
عقل

عقل را بکثرت شمرند و اگر رنگ نه ایی بآن مشابه که رنگ آبی ملوی و احوال منفی
بکشت کوی و بهد و رنگین چمن بر خواند و چون و چرا در باب نگاه آن بکشتی بر که در و زلف
در کار از اسفول نامند و ثرات رنگین خود را منقول نام خوانده اند و نگاه اعتبار بر
انکست بهیات خاک دره انکار از کدام نیرو که دست تصرف بکشد به عقل نیک برده را
بکار اگر در صورت برای سلفی نماید که بدست گرفت کاری را بر و بهمال و رنگ آبروی چهره کای
بقدر بر شینان بر دستش اند که شمر و خبر بر این و عالی شمر بر این تر خالص مدخل که در محال
بیشتری که غیر منقول و فیه است بر غیر غالب نماید خاطر بر این کج کوی از انان اندیشد
زلفان بر زده لای را بشکوفت پای بندای باز داشت پس از در انان و در شینان کوی سخن خط
از کان او بر کشش قدی آرمیده سخن حوصله با چاره که آرد و از انان لغت بر کاه شده بود
و دم روی آورده بهشت حکم صورت و معنی پای بهیست آفریده و ستر و شش با ستر و کوزش
اندیشد بر وقت چنان بود که در این و شش آفریدی منطقی چند بر داخته آید تا شینان سالی بر
و انک طمان بکار که گفت و بشنود را بران بر آید در یافت بکشتن از بکوشش و نفس برده را
شست کزین اسباب این کوی را بکجام باید و سپس آن سلسله چند که مایه بند یا و چای
سلسله تواند شد و از هم آید و خنده و چایان محال بنده را کاشش بود از افقن بر کاه نه مانده
بر روی چای و نفس بکشد و به و خدایا بای هیچ حرسه از انکست و از باران و سالی که آید
و شینان و کلاست که بکای از روی باز از کلاست که در این حیدر و در اوج افق و انکست ن مال
سید و معاد اند و انان حیدر صوفی اندی مود و بر ما نیز بر انان اسامیس و کلاست که سالی بر سر
و بکار که در حیدر صوفی و کلاست که در انان و کلاست که در انان و کلاست که در انان و کلاست که در انان
و انان حیدر و کلاست که در انان و کلاست که در انان و کلاست که در انان و کلاست که در انان

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

البته با یک بار آوردن یکسای قطره خداوند معذرت و معنی را فروغ و بگو خوش به و دل را از غلظت آرد
 چه آورده و از آن بیماری و شوار و او که در بدن مسکوت بزرگی جاده نوا هست که در لحنی
 یافت از بزرگی کای با عالمیان لغو بگفتی بکسی نیستی که کرده و بکسی خویش نماند
 پس عجب قطره بهره افروخت و توانای ستردن یعنی دست افتاد و در دستخ و سنج
 بر خاست و اختلاف کرد که کرده دوم دل و از آن شغل شکرت باز توانست شد
 و در ترنگه باطن کرد و قوی بنارست و کیفیت جندی در مایه و محفل گفته اند ای
 وانی که می جوت متعجب مفاد و تشخیص لایق را در زبان ندانست ساسی
 حکمت و اندیشه سستی علم بچشم مرایان در کار دارد و بدو چندی و جرب زبانی در پایه
 غنه انگی جای باشند کار و نول گشت که با نوازشی زبان و جنبش ابرو و گوش چشم جمله
 می انداختند و گاه تنبیه می و دره و وای با سستی می آراستند از نودی تأیید است آسانی
 که در بندگی که آن لطمه و بوی در کلمه سستی باگز دست از آن باز می شد میانه کردادی
 بشن آمدند و خلعت و اختلاف این نموده بر می ساده و لوحان ترک شراد را داده و زود
 در زیاده ای آن کششمان چو دگر بجه و سستی سر بر آوردند بر سستی و او سستی و کلامه
 پیش از آن باید و از او فرورنده و سر بر زمین و بقیع پیچ و نکته سرای آید تا پس آن کرده در
 قرار داد و چو بگفتی و انداختنی ناسره نامن زدن گشت گفت که ای غلبه و زبانه
 شد باز بر سستی اشتباهات را با کاس معتقدات جدا شسته بگو قوی نشدند جندی
 عزت یافتی مگر ندانستی همان و برین و کسان و امن افتاد بر جند و در دست
 خود که آمد و عزت گشت از یکسای میامین شهری شمارا که در بیان کاه در پیش
 در گشت تامل و نظار کشیدی و نتیجه فرسوی باشند و نیازش از نودی افروزی که از نودی
 و سکا و عوفه و سرایدی که این چه با و ایچ است باجهانان است و بیک اندیشی و بفرسکا کشیده
 با و در حقیقت افش شد روی اندوز و د عالمیان و بکسی نمی چو افش شده اند از آید اما

الحمد لله

[illegible]

[illegible][illegible]

بر او که از پادشاه و او که بر او است و خود خود را در تاج و تخت نشاند و پستی او را
نگرانی درک عظمی از وی که در دست بودی تا از جهانیان چشم بختن احسان و پستی او را
بشمار انصاف و در سر بودی و ذری کار او را داشتی بر این عظمی که پستی او را
از دهنه جگرگاه و او بودی که در گوی بر این عظمی که پستی او را
از دهنه جگرگاه و او بودی که در گوی بر این عظمی که پستی او را
خدا داد که بر آید این عظمی که پستی او را
در آن آن خورشید در دل را که در کماله عباد است و فطرت را با کمال خود پستی او را
نه در میان است اما پستی او و جوی جهان فطرت در میان خود پستی او را
شد که فطرت را ندارد و است در یک در مرتب چنانکه در این عظمی که پستی او را
در سیه اجنبی نشاند که پستی او را
آید بر این عظمی که پستی او را
چون خورشید و دولت عباد بر این عظمی که پستی او را
چنانکه از این عظمی که پستی او را
و ما پستی او را
اگر از کالی دست او در عباد و صورت پستی او را
و فتح آرای دنیا را بر پستی او را
و جوی جهان فطرت در میان خود پستی او را
که در این عظمی که پستی او را
حال این در بای که در این عظمی که پستی او را
که در این عظمی که پستی او را
فوان که در این عظمی که پستی او را

چون پستی او را
نمشتای صحیح و جوی و پستی او را
و فطرت را با کمال خود پستی او را
که در این عظمی که پستی او را
آید بر این عظمی که پستی او را
چون خورشید و دولت عباد بر این عظمی که پستی او را
چنانکه از این عظمی که پستی او را
و ما پستی او را
اگر از کالی دست او در عباد و صورت پستی او را
و فتح آرای دنیا را بر پستی او را
و جوی جهان فطرت در میان خود پستی او را
که در این عظمی که پستی او را
حال این در بای که در این عظمی که پستی او را
که در این عظمی که پستی او را
فوان که در این عظمی که پستی او را

[illegible]

67

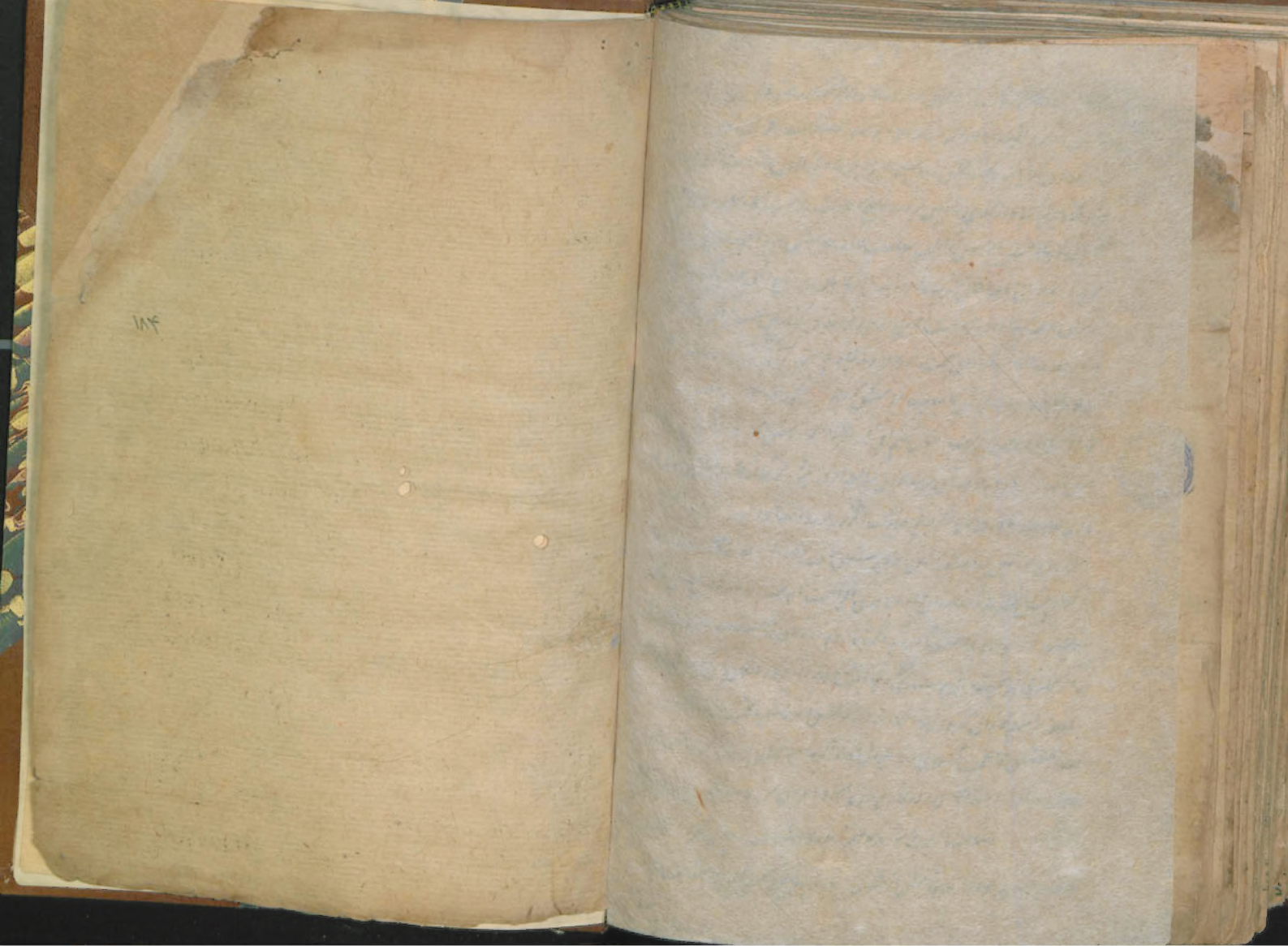
[illegible][illegible]

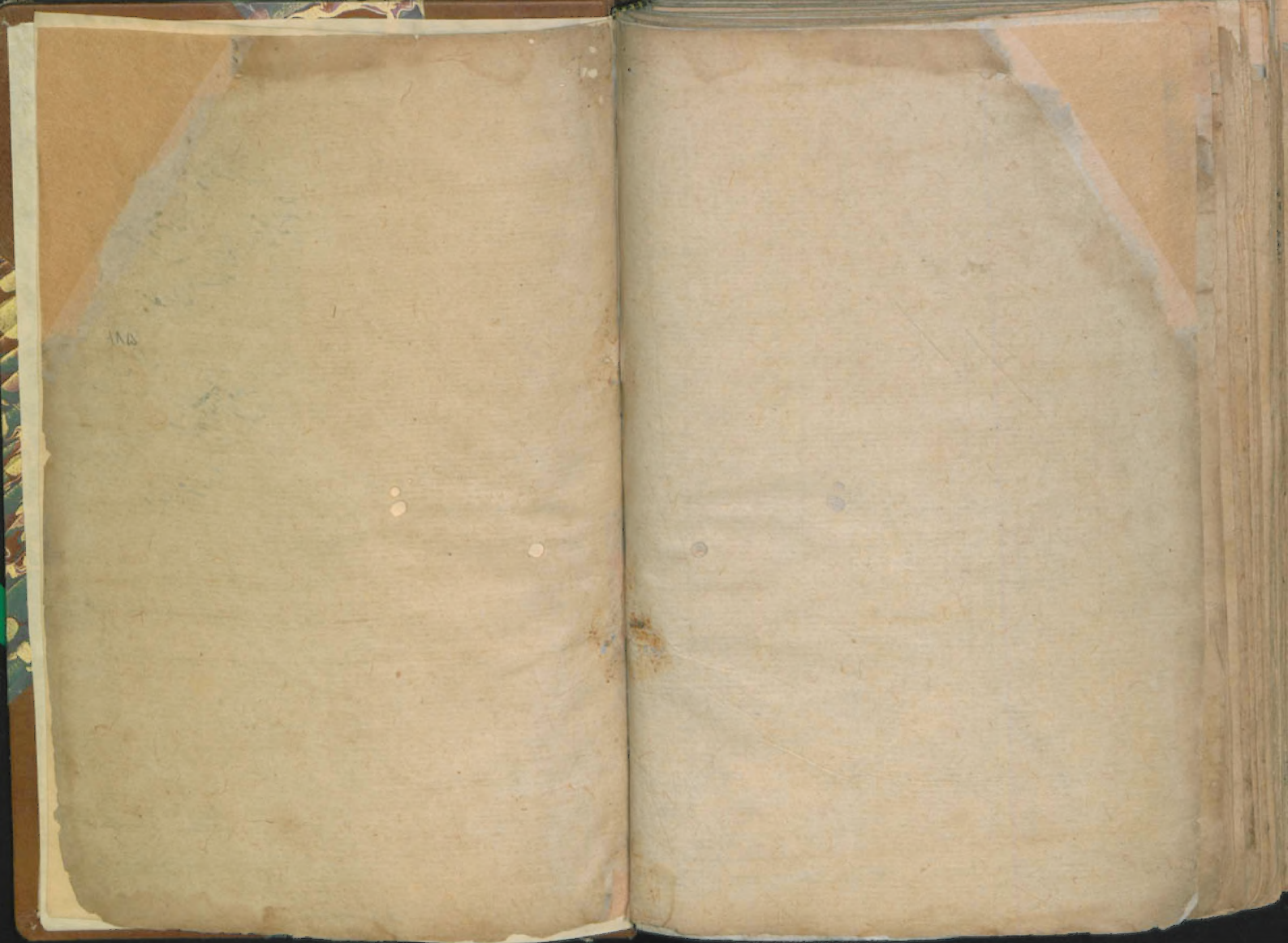
[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]





بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

